

ژوستینین Justinien، امپراتور روم، تاخت و به سهولت بر وی پیروز شد و بر گرده او نیز باج سالیانه‌ای گذاشت. با مراسمی که مفهوم نمادی داشت، دریای مدیترانه را به تصاحب آورد. کشتیهای جنگیش ناوگان روم را در دریای سرخ نابود کردند. از آن پس، آبهای شرق، تنها، به کشتیهای ایران تخصیص یافت که، از راه خلیج فارس، دل امواج اقیانوس هند را تا مصر و حبشه و زنگبار در مغرب، و تا هندوستان و چین در خاور دور، شکافتند. «وهشت آباد ارتخشیر» (یا بهشت آباد اردشیر)، در کنار خلیج فارس، رفته رفته، مرکز بازرگانی شاهنشاهی ایران و بزرگترین بندر دنیا شد.

خسرو اول «کار» هزار ساله یونانیان و رومیان را نابود کرد. اسکندریه و روم - مظاهر جهانگشاییهای اسکندر و روم پیش از انحطاط و تجزیه* - روی به انحطاط نهادند و در سرتاسر قرون وسطی در انحطاط فروماندند. محور بازرگانی دنیا که پیش از تهاجم مقدونیها، از دره دجله می گذشت، دوباره به سوی تیسفون انتقال یافت که، با پیش بندرش بهشت آباد اردشیر، پررفت و آمدترین راه بازرگانی دنیا شده بود. دو سه قرن دیگر، بغداد و بصره در همان جای این دو شهر ساخته شدند و پس از روزگاری پای بر جای ماندن، بر اثر تاخت و تاز نیروهای مغول ویران شدند، و بدین گونه، حادثه‌ای رخ داد که بسیار به سود ملل غرب بود.

سال ۵۳۱ که سال جلوس خسرو اول بر تخت پادشاهی باشد، بدین سان، نشانه آغاز دوره‌ای از توفیق مادی و توسعه و عمران است که نزدیک به هفت قرن دوام یافت. ایران، یک بار دیگر نیز، به مانند دوره سلطنت هخامنشیان، چنان نیروی اقتصادی به وجود آورد که توانست، برای ملل شرق، دوره تازه‌ای از تفوق اقتصادی و مادی فراهم بیاورد. و گذشته از همه چیزهای دیگر، خود نیز سودهایی از این میان برد.

نخستین چیزی که نیازمند اصلاح بود، اقتصاد ملی بود که تا آن زمان وضعی رقت بار

داشت. اکنون که طلا فراوان بود و تجارت دریایی رونق داشت و از معادن طلای فارانژیون Pharangion در «ارمنستان ایران» و معادن دیگر، تند و تیز بهره برداری می شد و حاکم ساده آذربادگان می توانست دو میلیون دینار سکه طلا و یک میلیون دینار ظروف و اسباب و اثاثه و جواهر کنار بگذارد، مگر وقت آن نشده بود که دست به اصلاح مسأله خراج و عوارض زده شود و به این رویای کواد اول جامه عمل پوشانده شود؟

چرا، موقع مساعد بود، و خسرو اول این فرصت را غنیمت شمرد و به عمل مجددی در زمینه مسح و ترییع و تثمین اراضی و املاک دست زد.

مساچها و مهندسها، در سراسر کشور شاهنشاهی، وسعت و مساحت زمین قابل کشت را اندازه گرفتند، وضع همه املاک را به اصطلاح «به روی کاغذ آوردند»، و در خلال این احوال، عمال شاه، از این سر تا آن سر خاک ایران، به سرشماری عمومی جمعیت و احصاء ثروت افراد پرداختند. سپس، کمیسیون شاهنشاهی که مرکب از «مردم درستکار و نیکخواه» بود و به فرمان شاه برگزیده شده بود، دست به تنظیم جدول «خراج» و عوارض سرانه زد و خراجها را، از نو، به حسب استطاعت و توانایی هر شهروند، سرشکن کرد. نسخه‌ای از این تعرفه‌های تازه به مرکز اسناد شاهنشاهی در تیسفون سپرده شد، در صورتی که نسخه‌های دیگر به دست عمال «خزانه» - (آمارکاران) و قضات مناطق داده شد (و ناگفته نماند که این قضات مناطق وظیفه داشتند که همه ساله بر کار «آمارکاران» - عمال وصول «خراج» - نظارت داشته باشند و همه «سوءاستفاده‌ها» را به اطلاع دولت برسانند).

خراجهای تازه‌ای که کمیسیون شاهنشاهی تعیین کرد، به شرح ذیل است:

به قرار هر گریب garib - جریب - زمین که گندم و جو در آن کشته شده باشد، یک درهم (و ناگفته نماند که هر گریب زمین، دو هزار و چهار صد مترمربع است) - به قرار هر گریب زمین که برنج در آن کشته شده باشد پنج ششم درهم - به قرار هر گریب زمین

* دوره‌ای است که دوره امپراتوری علیا خوانده می شود و از زمان اوگوست تا زمان کنستانتین با زمان تئودوز بررگ گسترش می یابد. اصطلاح امپراتوری علیا «Haut-Empire» در برابر امپراتوری سفلی که دوره انحطاط و تجزیه است به کار می رود.

که درخت مو در آن کشته شده باشد، هشت درهم، - به قرار هر گریب زمین که یونجه در آن کشته شده باشد، هفت درهم، - به قرار هر چهار درخت خرماي ایرانی، يك درهم - به قرار هر شش نخل آرامی، يك درهم - و به قرار هر شش اصله درخت زیتون يك درهم - و همه این چیزها سالیانه بود. و خلاصه، همه محصولات دیگر زمین یعنی درختان میوه، بوته پنبه و برخی چیزهای دیگر - از «خراج» معاف بود^۱.

این «اصلاح» چه برای خزانه و چه برای مؤدبها، مزایای بسیار داشت. بدین گونه، وصول خراج، از آن پس، به پول نقد صورت می گرفت و به دستیاری آن واسطه‌هایی که دیگر، خوشبختانه نمی توانستند کارکنان دولت و مردم خراج پرداز را تیغ بزنند، نیازی نبود. محصولات گزیرناپذیری چون گندم و جو و برنج که اساس خوراک ملی است حداقل خراج را می پردازد (و میزان این خراج از بابت گندم و جو، به قرار هکتاری ۳/۱۲ فرانك طلا - از بابت برنج، سالیانه و به قرار هکتاری، ۲/۶۰ فرانك طلا است) در صورتی که بر محصولات دیگر، مثل میوه‌های درخت انگور و نخل و زیتون که بازآورد و بهره بیشتری دارد، یا بر محصولهایی مثل یونجه (که به جای علوفه به کار می رود و سالیانه چند بار حاصل می دهد) حداکثر خراج بسته شده است. و درباره دیگر درختان میوه که در ایران فراوان است، و مقامی مهم در تغذیه مردم دارد، باید بگوییم که از هرگونه خراج معاف است. و مواد خوراکی دیگر، مثل گوشت و روغن و همه محصولات زمین یا ملك اجاره‌ای از «عفو» مطلق برخوردار است.

خلاصه، کمیسیون خراج در سایه سرشماری عمومی و ارزیابی و برآورد ثروت هر شهروند ایرانی توانست «خرج» و عوارض سرانه را براساس تازه‌ای قرار بدهد.

در زمان سابق، عوارض سرانه درست به استطاعت و توانایی شهروندان در پرداخت باج و خراج، توجه نداشت، و این بود که بیدادگرهایی بسیار سخت و سنگین صورت می گرفت. اما، از این پس، به موجب قانون تازه، سن و وضع و حال و درآمد هر کسی در نظر گرفته شد. هر شهروندی، از بیست و دو ساله تا پنجاه ساله، به استثنای دستوران

مزدایی و نجبای ایرانی و کارکنان دولت، موظف به پرداخت خراج بود. آنان که چندان ثروتی نداشتند، هر سه ماه، يك درهم می پرداختند، و آنان که ثروتی بیشتر داشتند، سه درهم می دادند. اما، در وسط این شهروندان، دو طبقه دیگر وجود داشت که می توان بخش «متوسط» اجتماع به شمارشان آورد. ایرانیانی که به یکی از این دو طبقه تعلق داشتند هر سه ماه يك درهم و سه دانگ (۱/۱۲۵ فرانك طلا) و ایرانیانی که وابسته طبقه دیگر بودند هر سه ماه دو درهم (۱/۵۰ فرانك طلا) می پرداختند.

بدین گونه، چون نظام خراج و عوارض اصلاح پذیرفت، اقتصاد ایران توانست به پیشرفتی قاطع نائل آید.

از آنجا که پول نبود، جریان ثروت زیاد کند بود، اما، در اواسط قرن ششم، با کشورگشاییها و اصلاحهای خسرو اول، طلا، این فلزی که پس از دوره هخامنشیان، بر اثر تاراجهای مقدونیها از سرزمینهای ایران ناپدید شده بود، دوباره راه ایران را در پیش گرفت و بدین گونه، افزایش پول، سرانجام، مایه گشایشی در اقتصاد ایران شد.

وضع اجتماعی ای که بر اثر اقتصاد طبیعی تولد یافته بود، مقارن این ایام، جای خود را به وضع دیگری می داد که با اقتصاد پولی مطابقت دارد و بویژه، به حال فرد سازگارتر است... پس، فرد از قید گروه خانگی آزاد می شد تا نیکوتر بتواند با دنیای بیرون از خانواده همکاری و همبستگی داشته باشد.

اما این تطابق ممکن نبود مستقیماً صورت بپذیرد... زیرا که اجتماع پیوسته در میان فرد و «ملت» سدی برمی افراشت که سد «طبقه» بود و عبور از این سد دشواریهای بسیار داشت. از این رو، کار و کوشش اقتصادی هر کسی محدود به چار دیوار «پیشگ»، یعنی «طبقه» بود.

فرد، برای غلبه بر این مانع، وسیله دوگانه‌ای در دست داشت: و آن این بود که در همان چارچوب «طبقه» گروهی حرفه‌ای به وجود بیاورد و بدین گونه سدهایی را که زندانش کرده بود بتدریج پس بزند.

اما، مسأله توسعه و تخصص «پیشگ» نهضتی بود که از روزگاری دیرین شکل می گرفت. و اکنون «صنف پیشه‌ور» (خویتو $\chi^{\nu}a\acute{e}tu$) بر طبقه کهن شبانان

(واستریوفشویس Vāstryofšūyas) پیوند خورده بود و نوعی طبقه سَوم (Tiers Etat) به وجود آورده بود. بدین سان، واستریوشانسالار، نماینده قبائل ایرانی در دربار، نیز، با عنوان هتخشید شاهد انتساب و اختصاص نمایندگی پیشه‌وران به خویشتن شده بود. و این «طبقه سَوم» «درشتتر» شد. اشخاص بسیاری بر آن افزوده شدند که نه وابسته طبقه «دستوران»، نه وابسته طبقه «نجبای بزرگ» و نه وابسته طبقه «اهل شمشیر» (ارتیشتاران Artēštārān) بودند. و در خلال این ایام، خرده‌بورژوازی‌ای از این میان پدیدار شد که، با آن حس ابتکار و شم کسب و تجارت که داشت، برای خرده‌نجباء و حتی گاهی هم برای بلندپایه‌ترین عمال دولت موجب هیبت می‌شد.

و پا به پای این نهضت توسعه، اعضای «طبقه سَوم» تخصصها می‌یافتند و به شکل صنفهای بزرگ گرد هم می‌آمدند.

این صنفها بیشتر از آنکه جنبه اجتماعی داشته باشند، جنبه اقتصادی داشتند؛ مخصوصاً با نظامی مطابقت داشتند که به منظور تولید سازمان یافته بود. روابط فرد با این صنوف بسیار نزدیک و دوستانه بود. علی‌الخصوص که سازمان صنفها اندکی به سازمان خانواده مشابهت داشت.

و اکنون می‌توانیم وارد جزئیات روابط اقتصادی خانواده با خارج بشویم و کیفیت کم و بیش «گروهی» این مبادله‌ها را تشریح کنیم.

خانواده روستایی (که همان خانواده دهقان باشد) در زمان قدیم ستوده‌ترین نمونه عامل تولید و یگانه گروهی بود که در آفرینش ثروت نقشی بس گرانبها و گرانبمایه داشت. رئیس خانواده در صورتی می‌توانست در زمینه تولید بازدهی بسیار داشته باشد که از دستیاری خویشان و کسان خویشتن که بی‌انقطاع کار می‌کردند و مایه تغذیه و نگهداری گروه را از خاک در می‌آوردند، برخوردار باشد.

چنین خانواده‌ای آفریننده ثروت بود؛ بیشتر از آنچه می‌گرفت، باز پس می‌داد. پیشه‌ور نیز که در آغاز چندان از برزگر مشخص نبود، نمی‌توانست، گاه به گاه، و آن هم به حساب مالک گاری دوچرخه یا گاواهنی بسازد، و یگانه علت این امر آن بود که زن و بچه‌هایش برای تحصیل روزی خانواده رنج می‌بردند.

هر دوشان مملوك و فدّاد و به زبان دیگر «سرف serf» بودند. غله و وسائل کشاورزی که تولید می‌کردند، مایه توانگر شدن مالک می‌شد. و، خودشان، در مقابل، به جای هرگونه پاداش، جز همان يك لقمه نان، حقی بر چیزی دیگر، نداشتند.

مالک ضمن استثمار زارع، از کار و دسترنج همه خانواده هم که به بردگی کشانده شده بود، سود می‌برد.

کار آزاد تا حدود قرن ششم نتوانست از عهده رقابت «بیگاری» و کارکرد بردگان برآید و روزی توانست طاقت چنین رقابتی را داشته باشد که توده مردم توانگر شدند و در مناطق باختری شاهنشاهی، شهرنشینی بر مبنای نمونه سواحل دریای مدیترانه توسعه یافت. از همان زمان، کشاورزان این مناطق توانستند کاری کم و بیش آزاد به وجود بیاورند، و به زبان دیگر کارگرانی کم و بیش آزاد بشوند.

این خانواده‌های کشاورز یا پیشه‌ور اغلب برای کشور شاهنشاهی منبع ثروتی مهم به وجود می‌آوردند. طبقه روحانیون و دولت این نکته را بسیار خوب درمی‌یافتند، و برای آنکه درآمدهای شایانی برای خودشان فراهم بیاورند، هر کدام نیز در راه تهیه و تضمین کار برای این گروهها کوشش به کار می‌بردند. قوانین اجتماعی پشتیبان و پاسدار خانواده و ارث بود. آیین زردشت کارهای برزگری را می‌ستود و به همه آن کسانی که به کشت زمین می‌پردازند، نوید نیکوترین پادشاهای زندگی آینده را می‌داد. صنف پیشه‌وران نیز محترم شمرده می‌شد، و نیکوترین استادان این صنف که، زیر نظر کروید Karrokbaδ^۱، برای پادشاه کار می‌کردند، حتی در دربار هم ستوده می‌شدند و در آنجا بسیار به دیده احترام نگریسته می‌شدند. مداخله در این امور بر متنفذین و نجباء و روحانیون ممنوع بود. مینوی خرد، مغان را به جرم آن چیزی که مشغله بازرگانی این طبقه می‌خواند، سرزنش می‌کند^۲. به حسب نامه تنسر، شهریار نیز باید از منافع تجارت چشم ببوشد و این گونه کارها را به اتباع خویش واگذارد.

در میان «طبقه سَوم»، هر پسری باید، از پانزده سالگی، با حرفه پدرش آشنا شود تا

بتواند برای خود درآمدهایی فراهم بیاورد. زیرا که در بیست و دو سالگی، وارد طبقه «خرج» دهندگان می شود و باید «خرج» و عوارض خود را بپردازد. وانگهی، در دنیای پیشه‌وری، در این سن، پیشه‌ور می شود و به سلك صنف پیشه‌وران درمی آید. رئیس صنف «خرج» و عوارض را می گیرد، سپس هرچه گرفته است به مأمور وصول می پردازد.

«شاگردی» و «کارآموزی» بسیار سخت است. یکی از تمثیلهای سرودی که «گفتار نفس زنده» (Gūišn -i-Grēv-Zēnday) خوانده می شود، به این نکته اشاره ای دارد. پسری که به کارآموزی می پردازد و به اصطلاح شاگرد (hašagird) است، چندان پولی نمی گیرد، اما از خوشبختی وی، دوره کارآموزی و شاگردی هرگز از سه چهار سال فراتر نمی رود: و دوره پیشه‌وری، همینکه دوره کارآموزی خاتمه یافت، آغاز می شود. راه استادی به روی همه کس باز نیست. زیرا که برای استاد [Oistā δ استاذ] شدن باید امتحانهای بسیار داد.

بدین گونه، در شهر چنین می نماید که خانواده در کام صنف فرو رفته است.^۱

در روستاها، وضع دیگرگونه است.

کارگران زمین به دو طبقه تقسیم می شوند: برخی، اسرای جنگی هستند. و این افراد که از هونها و رومیها و هندیها و سوریها و یونانیها و عربها و حبشها و قفقازها و دیگران... ترکیب می یابند، بردگانی ساده (انشهریکان Anšhrikān) هستند، و در نتیجه، ملک و مال مالک خودشان شمرده می شوند. برخی دیگر که شهروندان ایرانی (ایرانشهریکان Erānšhrikan) هستند از چندین نسل وابسته زمین‌اند و از دهیک

dahik، که بزرگراه‌های مزرعه دار است، فرمان می برند. از این رو، آنان را دهیکانیکان dahikanikān یعنی افراد دهیک می خوانند. و وضع مدنی این گروهها بیشتر از آنکه به وضع سرفه‌های قرون وسطی مشابهت داشته باشد، به وضع بزرگان (coloni) امپراتوری روم، در دوره پس از کنستانتین Constantin، مشابهت داشت.

این کارگران زمین در کلبه‌های گلی که مالک (یعنی خوتای x^vatāy) در اختیارشان می گذارد، می نشینند. اگر یکیشان میل داشته باشد که خود خانه‌اش را بسازد، اول باید از «مالک» اجازه بگیرد و، پس از مدتی کوتاه، در مقام تجدید این اجازه برآید. این کشاورزان گاهی در گوشه‌ای از «مزرعه» (قلعه - kalā) می نشینند که چندان از عمارتی که دهیک در آن نشسته است، دور نیست. در مناطقی که محل رفت و آمد چادرنشینان است، در کنار مزرعه برجی هست و زراعت‌های حول و حوش بندرت ممکن است از برد «تیر» فراتر برود.

زمین در میان خانواده‌های سرفه‌ها به قطعه‌هایی قسمت می شود. سرفه‌ها، تا حدی، به چشم مالک زمین نگریسته می شوند. و موضوع وراثت هر قطعه زمین، مستلزم آن است که به مانند میراث عادی رو به راه شود.

سرفه‌ها، در زمان قدیم، به بیگاری گماشته می شدند و به هنگام جنگ می بایست نوعی نیروی غیرمنظم (جنگجویان پیاده - پیادگان - Pay Gān) تشکیل بدهند و به اتفاق زمیندار و به زبان دیگر، خداوندگار خودشان به جنگ بروند. امین مارسلن این جماعت را «بزهای نفرت‌باری» می خواند که «از فرط کبره و کثافت از ریخت درآمده بودند و پیش از آنکه جنگ آغاز شده باشد اسلحه را بر زمین می ریختند و پشت به دشمن می کردند»^۱. اما امین مارسلن این داستانها را برای آن بازمی گفت که به هم میهنان خویش قوت قلب بدهد، در صورتی که همین هم میهنانش از بزها شکست خوردند.

در قرن ششم، این نظام تغییر یافت. خسرو اول سپاهی حرفه‌ای تشکیل داد.

۱. از قرن نهم، قرامطه Quarmites که به فرقه‌ای مذهبی و در عین حال فراماسونی وابستگی داشتند، سازمان صنفی ایران را در دنیای اسلام تعمیم دادند. اعراب پیشگ و کذگ خودای یا بیشک خودای را به حننه و امین برگرداندند و درباره کلمه استاد باید گفت که آن را به صورت استاذ - اساتید پذیرفتند. و جالب توجه خواهد بود که بدانیم صنفهای اروپای قرون وسطی هم بر پایه نمونه ایرانی که به توسط اعراب تا اسپانیا برده شد، شکل گرفته است یا نه. مراجعه فرمایید به عبداللطیف، صنوف در کشورهای اسلامی. - اکسیون فرانسز Action Française - بیست و ششم ژوئیه ۱۹۳۷، صفحه ۳.

بیگاری، برای کارهای خاکبرداری و حفر کاریز نیز در آن دوره از میان برداشته شد. خسرو دوّم، برای کارهای سدبندی در رود دجله، کارگران مزدور به کار می‌گماشت. چندی دیگر فردوسی چنین گفت: «نسودیها Nesoudi در حق کسی رسم احترام به جای نمی‌آورند، شخم می‌زنند، تخم می‌افشانند و درو می‌کنند و ثمره‌های دسترنجشان را، دور از هرگونه سرزنتشی، می‌خورند. اگرچه لباسشان ناچیز و بینوایانه باشد، از کسی فرمان نمی‌برند... آزاد هستند و زراعت زمین مال ایشان است. دشمن ندارند، و کشمکش و نزاع ندارند».

ممکن است که رسم وابستگی به زمین (سرواژ servage) در برخی از زمیندارها و اقطاعه‌های واپس مانده نگه داشته شده باشد. اما در مناطقی چون سواد و سرزمین ماد که از لحاظ اقتصادی مناطقی پیشرفته بود، و اغلب در اراضی دولت (املاک خالصه) - (استان Ostān) - و زمینهای «جامعه دین»، از قرن ششم و پس از انقلاب کمونیستی که به رهبری مزدک صورت گرفت، زردشتیانی که وابسته زمین بودند، از این قید آزاد شده بودند. و مگر این امر را بزرگترین علت آن وجهه و نام نیکی که نصیب خسرو اوّل شده است، نباید دانست؟

پس از پیدا شدن و فراوان شدن طلا، به سهولت ممکن بود که به جای برزگران و کشاورزان ایرانی، انشه‌ریکان، بیگانگان و بردگان را به کار گماشت. مگر در اواخر قرن، زمینهای مهران گشنسپ Mihrān - Gušnāsp تنها به دست بردگان کشته نمی‌شد^۱؟ مگر مهرنرسه Mihr - Narsē لقب هزار بندک Hazārbandak یعنی «صاحب بردگان بیشمار»، نداشت^۲؟ (در زبان پارسی، «هزار» به معنی «بیشمار» است). مگر یکی از سیهبدان آذربادگان (Médie - Atropatène) که صاحب دهکده‌های بسیار بود، هزارها برده ترک و رومی و حبشی نداشت^۳؟ پس، ایران قرن ششم، بر اثر پیروزیهای خود بر روم، در مسیری پیش می‌رفت که عکس مسیر امپراتوری روم در دوره پس از کنستانتین بود، و در آن هنگام که امپراتوران روم، به علت فقدان پول و به علت فقدان برده،

شهروندان را وابسته زمین می‌کردند، در شاهنشاهی ایران، سرفها در سایه توسعه اقتصاد پولی و برده‌داری، از بند زمین آزاد می‌شدند. نهادهایی که تعلق به قرون وسطی داشت از شاهنشاهی ایران به امپراتوری غرب انتقال می‌یافت.

نهضت آزادی سرفها، در ایران، از اواخر قرن پنجم شکل می‌گرفت. بدبختیهای آن دوره، تهاجمهای هونها، ضعف سلطنت، افزایش خرج و عوارض و آن گرسنگی و قحط معروف که در سالهای هشتاد روی نمود و هفت سال ادامه یافت، سرفها را که روی به سوی شهرها نهاده بودند آواره و بیخانمان کرده بود. تبلیغهای کمونیستی زرادشت خورگان (زرادشت، پسر خورگان Zarātušti-i-Xurragān) و شاگرد چنین و چنانش، مزدک، انقلاب اجتماعی را به راه انداخته بود. و مزدک، دور از هرگونه مراعات و مدارا، خواستار تقسیم اموال بود. پادشاه، بی‌شک از روی اجبار با حزب کمونیست (به واسطه مواظاتها و مصالحه‌هایی) آشتی کرده بود، نام درست دین Daristdēn (Orthodoxe) بر خود نهاده بود و نشان داده بود که آماده بر هم زدن و به لرزه انداختن نظام مستقر و موجود و زیر و رو کردن زندگی شهروندان است^۱. آنچه خدایان می‌خواستند، پیش از هر چیز، برابری مردم و داراییها بود^۲.

این مصلح «اجتماعی» در رأس دسته‌ای از گرسنگان به حضور شاهنشاه رفت. کواد اوّل که دلش از دیدن این بیچارگان و بینوایان به ترحم آمده بود، از در تسلیم درآمد. کمونیستها این فرصت غنیمت دانستند و بی‌محابا، دست به غارت انبارهای خزانه زدند^۳. به گفته کتاب پهلوی، خوتای نامگ Xatāynāmak - خدای نامه - شاهنشاه حتی چند فرمانی هم برای تسکین توده مردم انتشار داده بود^۴. به قرار معلوم، منظور از این فرمانها آن بود که مردم را از رق زمیندارانی رهایی دهد که پیش از آن دعوی حق مرگ و زندگی بر توده مردم داشتند^۵. و هر آینه می‌توانست قدرت نجباء را در هم بشکند.

۱. ایران... صفحه ۳۳۲، به نقل از آگاتیاس Agathias. ۲. ایران... صفحه ۳۳۸، به نقل از سهرستانی.

۳. ایران... صفحه ۳۳۹، به نقل از تعالی و فردوسی. ۴. ایران... صفحه ۳۴۰. ۵. امین ۲۳، ۸۳، ۶.

۶. طبری، صفحه‌های ۱۴۲، ۱۴۳، ۴۶۱.

۱. ایران... صفحه‌های ۴۸۳-۴۸۴. ۲. ایضاً، صفحه‌های ۴۰۴-۴۰۵. ۳. ایضاً، صفحه‌های ۳۷۰-۳۷۱.

از سوی دیگر، کواد دست به تهیه و تدوین طرحی برای اصلاح خراج و عوارض زده بود. اما در آن زمان بود که قسمتی از نجباء این جرأت را به خود داد که در مقام خلع شاهنشاه برآید و او را در قلعه انوشیروان یا «قصر فراموشی» که چندان زمانی در آنجا نماند، زندانی کند. هوادارانش وی را از این زندان رهایی دادند و توانست از سال ۴۹۹ دیگر باره بر تخت پادشاهی بنشیند. حزب مرتجع ناگزیر از در پوزش خواهی آمد. کواد این عذر را پذیرفت، اما، از همان زمان، روشی در قبال کمونیستها پیش گرفت که آمیخته به ملاحظه و احتیاطی بیشتر بود، زیرا که خطر روم، با همه پیروزیهای ایران، همچنان تهدیدبار بود. و هنوز این خطر درست از میان برداشته نشده بود که هونها، در سال ۵۰۲، از دروازه‌های قفقاز گذشتند. کواد، با وجود پیروزی امید Amida، در سال ۵۰۶ با رومیها پیمان متارکه هفت ساله‌ای بست، به سوی قفقاز شتافت، بربرها را واپس زد و قلعه پیروز کواد Pērōz-Kavat (کواد پیروز) را در آنجا ساخت. پس از آنکه صلح فراهم آمد، توانست، دوباره، به مسأله داخله بپردازد. برای رهایی کشور شاهنشاهی از شر کمونیسم، می‌بایست، پیش از هر چیز، به اصلاح سرنوشت کشاورزان پرداخت و این همان سیاستی بود که خسرو اول، جانشین کواد، در منتهای آگاهی، و به زبان پسر بزرگش، کاوس پتیشخوار Kaūs de Patašxār، نامزد کمونیستها، در پیش گرفت. هواداران مزدک، به تحریک چند محرک دست به تاراج قصرها زدند، زمینها را به تصرف درآوردند^۱ و اعلام داشتند که قصد دارند شاه پتیشخوار را به تخت نشانند و خسرو را که خود شاهنشاه در سال ۵۱۹ به جانشینی برگزیده بود، از تخت به زیر آورند.

خسرو، از سال ۵۲۹ بالغ و رشید بود و شاه سالخورده که مرگ خویش را نزدیک می‌دانست، خواست که از جنگ خانگی بپرهیزد: پس، رهبران آیین مزدک را به مجمعی عام خواند که نمایندگان مذاهب و ادیان دیگر، از جمله مغ بزرگ، علمای آیین زردشتی و یک نفر اسقف عیسوی، در آن حضور یافتند. کمونیستها، پس از محاجه و مجادله‌ای دراز، از پاسخ فرو ماندند و اهل رفض و الحاد خوانده شدند. به هنگام خروج از

مجلس، ناگهان به حلقه محاصره افراد ولیعهد افتادند و هیچ کس نتوانست از این دام بگریزد. پس از این مجلس گفت و شنود بود که حکم سوزاندن کتابهای مزدکیان داده شد و دست به ضبط و مصادره منابع درآمد جامعه آنان زده شد^۱. کواد اول چندان زمانی پس از این فاجعه که از نوع فاجعه سن - پارتلمی^۲ Saint-Barthélemy بود، زنده نماند، زیرا که در سال ۵۳۱ درگذشت. از این واقعه‌ای که رخ داده بود، پشیمانها در دل داشت، اما مجال جبران این قضایا را نیافت. با این همه، خسرو اول که جانشین وی شد، قسمتی از دوره سلطنت خویش را در راه اصلاحهایی به کار برد که کواد مجال نیافته بود به مرحله عمل بیاورد.

پیش از هر چیز، فرمان داد که به جبران خسارتها و ترمیم ویرانها پرداخته شود و اموال مغضوبه به هر کسی که صاحب اصلی این اموال باشد، باز پس داده شود. دستور داد که به مرمت خانه‌ها و قناتها پرداخته شود، دهکده‌ها و پلها از نو ساخته شود و به

۱. ایران... صفحه ۳۵۵. ۲. لاسن پارتلمی la Saint-Barthélemy نام قتل عام پروتستانهاست که سبیده‌دم روز ۲۴ اوت ۱۵۷۲ - روز عید سن پارتلمی - به فرمان شارل نهم در پاریس و در روزهای بعد در شهرستانها صورت گرفت.

پس از صلح خانگی در میان کاتولیکها و پروتستانها، دربار گاسپارد دوکولینی Gaspard de Coligny در شوری پذیرفته شد و تسلطی عظیم بر شارل نهم یافت. کولینی بر شاه فشار می‌آورد که فرانسویها را با هم آشتی بدهد و جنگی ملی بر ضد اسپانیا - فیلیپ دوم - به راه اندازد و از قیام کالونیستهای هلند پشتیبانی کند و سرزمین فلاندر Flandre را به تصرف درآورد. کاترین دو مدیسی Catherine de Médicis - مادر شاه - برای آنکه جلوی این نقشه را بگیرد و همچنان بر سرش تسلط داشته باشد، به حزب کاتولیک هانری دوگیز de Guise نزدیک شد و در صدد برآمد که وسیله قتل کولینی را فراهم بیاورد. روز ۲۲ اوت ۱۵۷۲ یکی از عمال کاترین دو مدیسی برای قتل کولینی به هنگام خروج از لوور Louvre دست به کار شد اما کولینی با همه زخمهایی که برداشت کشته نشد. شاه دستور داد که درباره این سوء قصد تحقیقی صورت بگیرد. اما کاترین دو مدیسی جلو چنین تحقیقی را گرفت و به دسیسه خویش در محضر شاه اعتراف کرد. و با همه این چیزها، این اعتقاد را در دل شاه به وجود آورد که رهبران پروتستانهایی که پس از برگزاری ازدواج مارگریت دووالوا Marguerite de Valois - خواهر شاه - و شاه هانری دوناوار Henri de Navarre - هانری چهارم بعد - (به روز هجدهم اوت) - در پاریس مانده‌اند به توطئه چینی پرداخته‌اند. شارل نهم که به وحشت افتاده بود به کشتار پروتستانها رضا داد و به اتفاق برادرش - هانری چهارم بعد - دوک دوگیز de Guise به تنظیم نقشه این کشتار پرداخت. سبیده‌دم بیست و چهارم اوت هواداران دوگیز که از لوور Louvre بیرون آمده بودند در پاریس پراکنده شدند و دیری نگذشته اجامر و اوباش که طنین ناقوس سن ژرمن لوکسروا Saint-Germain - l'Auxerrois آگاهشان کرده بود، به دنبال آنان افتادند. کولینی و بیشتر از ۳۰۰۰ نفر از

دهقانها بذر و چارپا برای تخم‌افشانی و شخم‌زنی داده شود. اما، به احتمال می‌توان گفت که در میان کارهای دیگر، آن توده‌های سرفها را که از سال ۴۴۸ از وابستگی به زمین‌رهایی یافته بودند، دهقانهای آزاد شناخت. زیرا که، این توده‌ها از همان زمان، در شهرها و شهرستانها که زندگی آسانتر بود، پراکنده شده بودند.

در جریان مدتی نزدیک به شصت سال، وضعی پدید آمده بود که گزیری از آن نبود، و شاهنشاه راهی جز تسلیم در برابر عمل انجام‌پذیرفته نداشت. بی‌گمان، درباره همین دهقانان بیچیز است که فردوسی می‌گوید: «آزاد هستند و از کسی فرمان نمی‌برند و در حق کسی رسم احترام به جای نمی‌آورند.» از همان زمان، سرواژ رفته‌رفته، به انضمام بیگاری و هر چیزی که به طرزی دیگر در برابر مالک و زمیندار بر ذمه‌ها بود، از ایران زمین ناپدید شد. حتی در آنجایی هم که کشاورز وابسته زمین مانده بود، اکنون مردشهر mart-i-šahr، آزاد، شمرده می‌شد، و تا حدی، به چشم مالک زمینی نگریسته می‌شد که به دستش سپرده شده بود. و از سوی دیگر، چون آزاد شده بود، می‌توانست، چند رأس چارپا داشته باشد، و ناگفته نماند که این چارپایان را، به سرپرستی چوپانهای حرفه‌ای، خواه در دشت و جلگه، خواه در کوهستان، به چرا می‌فرستاد.^۱

اداره امور ده، تقریباً همیشه، به دست دهیک صورت می‌گیرد که پدر اندر پدر

پروتستانها کشته شدند. فرمان‌شاه که فرمانی زبانی بود، بعد در شهرستانها پخش شد و در لیون و اورلئان Orléans و روان Rouen و بورژ Bourges، و مو Meaux و بوردو Bordeaux و چند شهر دیگر به مرحله اجرا درآمد و باید گفت که این کشتارها از ۲۵ اوت تا سوم اکتبر ادامه یافت. با این همه، روز ۲۸ اوت، شاه فرمان داد که از کشتارهایی که مایه تحسین فیلیپ دوم و پاپ گرگوار هشتم Grégoire VIII شده بود، دست برداشته شود.

کشتار سن بارتلمی که بر دشمنی کاتولیکها و پروتستانها دامن زد و خشم کشورهای پروتستان مذهب اروپا را برانگیخت و به‌رغم امیدهای کاترین دو مدیسی که گمان می‌برد که سر از تن حزب پروتستان جدا کرده است، آتش جنگ خانگی را برافروخت در واقع پیروزی اسپانیا بود. دوک دالب Duc d'Albe، ژنرال و رجل سیاسی اسپانیا که فرمانروای هلند شده بود چندین ماه در آن سرزمین آزادی عمل یافت و دیوانی که به نام دیوان خون Bloedraad به راه انداخته بود هزارها حکم اعدام داد.

کشتار سن بارتلمی مظهر خونبارترین تعصب مذهبی شناخته می‌شود.
۱. دینکرد، کتاب هشتم، فصل بیست و سوم.

بزرگزاده است و خود، جز بندرت، مالک آن ده نیست. دهیک، با خانواده‌های کشاورزان، در یک جا سکنی دارد و اغلب، خود، کشاورزان را در کشت زمین یاری می‌دهد. دهکده‌هایی که به دولت تعلق دارد و به زبان دیگر در سلك املاک خالصه است، به دست استانداردی سپرده می‌شود که به حکم شاه به این منصب گماشته می‌شود و عوائد را به نام شاهنشاه گرد می‌آورد. و آن دهکده‌هایی که به خانواده‌های نجباء تعلق دارد و در سراسر کشور شاهنشاهی پراکنده شده است، از حیث شماره، کم است و ممکن نیست، جز نجباء به کسی فروخته شود. آن دهکده‌هایی هم که به روحانیون تعلق دارد، بسیار است. و خلاصه، آتشگاهها، به حسب اهمیت مربوطه، زمینهایی بیکران دارند.

با این همه، عده بسیاری از دهکده‌ها در تملک بورژواهای ساده است و حتی به تواتر هم اتفاق می‌افتد که دهکده ملک دهقانها باشد و در چنان صورتی هر یک از دهقانها مالک بخشی از زمینهای ده هستند. اما، در همه موارد، دهیک واسطه‌ای در میان کشاورزان و بیگانگان است.

پیش از اصلاح نظام مالی، دهقانها، تا آن روزی که مأمور سوار وصول خراج به محل نیامده بود، جرأت دست زدن به محصول نداشتند. اما، از آن پس، این حدود و قیود بیهوده بود، زیرا که نظام تازه خراج و عوارض مبتنی بر وسعت کشتزار، و نه وزن محصول بود. پس، در فصل پاییز، دهیک می‌بایست اصلاحهایی را که در قانون صورت گرفته بود، به جای بیاورد. به حسب قرارهایی که گذاشته شده بود، بخشی از محصول - که اگر مالک بذر و ابزار کار و چارپا فراهم آورده بود، بیشتر می‌بود - برای مالک کنار گذاشته می‌شد. به حسب معمول، این سهم از زمینهایی که آبیاری می‌شد، یک سوم و از زمینهای دیگر یک پنجم بود. از این گذشته، پیش از برداشت محصول، به حسب غنی یا فقیر شمرده شدن زمین، می‌بایست یک سوم، تا یک ششم محصول، به حساب خزانه کنار گذاشته شود. به گفته دینوری Dēnavarī، خزانه، از این چیزها گذشته، دوری دهکده را هم در نظر می‌گرفت و گاهی سهم خود را به نصف می‌رساند. اما گاهی هم اتفاق

می افتاد که این سهم را به عشر تقلیل دهد^۱. بدین گونه، مسلم است که کشاورزان برای غذای خودشان، چیزی بیشتر از ثلث محصول نگه نمی داشتند. اما، چون با نظام مالی تازه، سهم مالک کاهش پذیرفته بود، دهقانها می توانستند قسمتی از محصول را بفروشند و خراج و عوارض خودشان را از آن محل بپردازند، و شاید، چیزی هم برای خودشان نگه دارند.

بازده زمین بسیار بد است. آبیاری ضرورت دارد. آفت کم نیست و اسلوب تناوب کشت جانفرسا است، زیرا که این تناوب، دوره دو ساله دارد: نیمی از زمین، به تناوب، کشته می شود و نیمی دیگر به منظور «آیش»، ناکشته به جای گذاشته می شود.

دهقان، در پنجاه سالگی، از پرداخت خراج شخصی معاف است. از این رو، این سن باید نشانه حدی در کار و کوشش وی باشد. چهار درهمی که بدین گونه کنار گذاشته می شود، «پس انداز»ی به وجود می آورد، و پس از چند سال، بر صرفه جوییهای وی افزوده می شود و خرج خانواده اش می شود. زیرا که خانواده اش درآمدهایی بسیار ناچیز دارد. از این رو، زن و بچه ها باید، هر یک برای همه کار کنند تا گروه بتواند زنده بماند. پشم و پنبه ریزی و کشبافی و پارچه بافی و لباس دوزی برای جامعه، و گاهی هم برای فروش، از مشغله های مادر و دختران است. و اینان به کارهای خانه هم می پردازند و برای فروش، و خریدهایی به بازار هم می روند. و اما پسرها باید در ده یا مزرعه کار کنند و از این راه پدرشان را یاری دهند.

قدرت خرید اکثر مردم بسیار ناچیز است. خانواده دهقان به آن میزانی که فروخته باشد می تواند بخرد. زنان روستایی از راه فروش جوجه و تخم مرغ و چند ثوبی که بافته اند، می توانند، حداکثر، چند فقره ای از خرده لوازم خودشان را بخرند. پابره نه راه رفتن معصیتی کبیره است، و از این رو، پیش از هر چیز باید برای خود کفش خرید. و برای مردان باید کلاههایی فراهم آورد که از نمند خاکستری یا مشکی درست شده باشد. زیرا که، ایرانیان، به خلاف ملل و اقوام سواحل دریای مدیترانه، همیشه باید، کلاه به

سر، بیرون بروند. به این چیزها که گفته شد، چند قطعه لباس برای سال نو، سه چهار ظرف مسی سفید کرده، یا چوبی، و حتی سفالین، در صورتی که چینی نباشد، و گاه به گاه، انگشتری یا گوشواره ای ارزان، بیفزایید تا مجموعه آن چیزهایی که این زنان روستایی می توانند برای خودشان بخرند، به دستتان بیاید.

به عبارت دیگر، هر چه لازم است در خانه آماده می شود. هیزم و گوشت و روغن و نان و شیر و پنیر در خانه پیدا می شود. تهیه البسه عمده نیز در خانه صورت می گیرد. و درباره کمر بند مزدایی هم که بافتنش مختص به دختر مغ است، باید بگوییم که در همان حوزه پیشوایی مغ، و در ازای هدیه ای کوچک به دست آورده می شده است و نیازی به بیرون رفتن از این حوزه نبوده است.

اگرچه منابع پولی خانواده های پیشه وران چندان ناچیز نیست، در مقابل، هزینه هایشان، کم و بیش، روزانه است. در میان این خانواده ها، خواربار، تقریباً همیشه، خرید می شود؛ باید در ازای نان و میوه و گوشت و روغن و محصولهای کشاورزی و مواد قندی پول داد. و، اگرچه لباس افراد این طبقه پاکیزه تر و نیکوتر است، هزینه های شکم، به مقیاس بسیار، بر هزینه هایی که باید برای تهیه لباس به آن تن درداد، غلبه دارد. و چون بدین گونه اعضای خانواده به پول احتیاج دارند، همه باید کار کنند.

پدر در کارگاه کار می کند، و پسرها شاگرد و کارآموز هستند - و آماده آن می شوند که به زودی مخارج زندگی شان را درآورند. زنان نیز، از مادر گرفته تا دختران، به نخ ریزی و پارچه بافی و کشبافی می پردازند و به حسب اقتصاد منطقه، پنبه یا ابریشم یا پشم به کار می برند. کشت پنبه بسیار زود به ایران آمده است. خاک، در همه جا، مناسب کشت آن است. پوست کنی قوزه های این نبات، برای جدا کردن الیاف پنبه، در همه جا کارگران بسیار و بردباری را که، اغلب، از طبقه زن هستند، سرگرم می دارد. رشتن این الیاف نیز با چرخك Çaxrak که نوعی چرخ نخ ریزی است و در همه خانه ها پیدا می شود، به دست زنان صورت می گیرد. اما بافتندگی در کارگاههای بزرگ انجام می پذیرد. بازار پنبه به وجه مطلق بازاری ملی است. پیراهن مقدس، به حسب معمول، پنبه ای است. ملل و اقوام سواحل دریای مدیترانه از این پارچه خبری ندارند: جبّه های

این ملل واقوام از کتان بافته می‌شود و از مصر آورده می‌شود. پرورش کرم ابریشم نیز، از زمان بسیار قدیم، در ایران رواج یافته است. ایالت‌های کناره دریای خزر به منتهی درجه کمال با پرورش کرم ابریشم مناسبت دارد، و این کار، در آن مناطق، بخش عظیمی از زنان کارگر را جذب می‌کند، زیرا که مردان در برنجزارها کار می‌کنند یا به ماهیگیری می‌پردازند. همین که پيله‌ها به دست آمد، باز هم زنان سرگرم تاب دادن و رشتن و بافتن می‌شوند. اما بافندگی حقیقی در کارگاه‌های خانوادگی صورت می‌گیرد. در قرن ششم، حتی دولت هم برای خود سیاست ابریشم داشت. خسرو اول صدور ابریشم خام را ممنوع داشت تا انحصار پارچه‌های ابریشمی در دست ایران بماند. ماده خام از خاور دور آورده می‌شود. تجارت ابریشم به سفیدها تخصیص دارد که کاروانهایشان، از دروازه‌های دزونگاری (Zoungarie (زونگاری [بخشی از سین کیانگ شمالی] تا چین می‌روند. این ابریشم خام به ابریشم خام ایالت‌های ساحل دریای خزر افزوده می‌شود و خوراک صنعت ملی را فراهم می‌آورد، سپس، محصول این صنعت به غریبها فروخته می‌شود. دیباک (Débāk) و استبرق و پرنیان و پرند و چیزهای دیگر، عبارت از نام‌های آن پارچه‌های زیبا و افسونگرانه‌ای است که در آثار شعرای پیشین ایران به وصف درآمده است. تافته tāftak نیز شهرت دارد. و درباره چیزهای دیگر که نمونه‌هایشان در برخی از موزه‌های اروپا نگه داشته می‌شود، باید بگوییم که پس از سقوط شاهنشاهی دیگر یافته نشد. این پارچه‌ها که برای دربار و نجباء بافته می‌شد، از سوی دیگر تنها تخصیص به صدور داشت. بیزنسیها این پارچه‌ها را برای خودشان، و برای فروش به بربرها می‌خریدند. ملل و اقوام آسیا نیز خریدار این پارچه‌ها بودند، زیرا که نام‌های برخی از این پارچه‌های ابریشمی را در قرآن مجید می‌بینیم. این صنعت، که در دوره سلطنت ساسانیان از حمایت تخت و تاج برخوردار بود - [و خسرو اول به سبب سوداگر بودن به باد سرزنش گرفته می‌شد] - تا دوره اسلام رونق داشت و در آن دوره بود که دستخوش انحطاط شد. زیرا که بدوین استعمال حریر را هم مثل استعمال هر چیزی که لطیف و هنری باشد، به چشم تحقیر می‌نگریستند. و جای مسرت است که کارگران ایرانی این هنر را به روم بردند و برخی از اسرار و رموز آن را از گزند نابودی‌رهایی

دادند.

پشم‌ریسی و پشم‌بافی نیز به دست زنان انجام می‌گیرد. فرش‌های بلند آوازه ایران که پیشینیان فرش‌های «بابل» می‌گفتند و هنوز هم که هنوز است اشتهاری عظیم دارد، محصول کارگاه‌های خانگی این زنان است. اما رونق همه این صنایع، زاده ذوق لطیف و ظریف دربار و طبقه اعیان و اشراف است. نمونه‌ها و طرح‌ها و نقش‌ها در کارخانه‌های شاهنشاهی تیسفون نگه داشته می‌شود و در این کارخانه‌ها کربندها Karrōkbaδ کارآموده‌ترین و چیره‌دست‌ترین کارگران را رهبری می‌کنند.

با این همه، ایران نیکوترین محصول‌های خود را مدیون کارگاه خانوادگی است. و آنچه، در نزد ایرانی، منشأ مهارت و سلامت ذوق، و کمال کار است، تجربه باستانی و به زبان دیگر برخورداری از تجربه نیاکان است، و چنانکه می‌دانیم این تجربه زاده پیروی حرفه پدران است (و این پیروی حرفه پدران، تکلیفی است که پیشه‌ور ایرانی به گردن دارد).

خانواده چه روستایی و چه شهرنشین باشد، بدین گونه، نقشی اساسی در اقتصاد ملی بازی می‌کند: و این نقش، بیشتر از هر چیز دیگر، از این لحاظ اهمیت دارد که گروه خانوادگی، در کشور شاهنشاهی، مرکز اصلی تولید است. و صنفها و گروه‌های دیگر اقتصادی نیز رفته‌رفته بر مبنای نمونه خانوادگی توسعه یافتند. و باز هم مدتی دراز وضع بجز این نبود.

نتیجه

تحوّل خانواده ایرانی با بطوننی خاص ادامه یافته است، و این تأخیر، مخصوصاً زمانی برایمان اسباب حیرت می شود که این رخوت بیرون از اندازه را با سرعتی که در تغییر شکل گروه خانوادگی در روم و یونان در کار بوده است، مقایسه کنیم.

علل این رخوت و «خمود»، چنانکه دیده شد، به انحاء چند روشن می شود. پیش از هر چیز موجبی در این میان هست که مطلق جنبه جغرافیائی دارد و عبارت از صور و اشکال مختلفه تجمع و تراکم مردم در شهرها و آبادیها است.

در واقع، منابع آب، و به زبان دیگر، جاهایی که بتوان آب پیدا کرد، در ایران پراکنده تر از شمال دریای مدیترانه است و همین امر زندگی شهر را، در فلات ایران، دشوار می گرداند.

شدت و سورت آب و هوای برّی و خشک دست به دست قلّت و کمیابی منابع آب می دهد و مایه آن می شود که ایرانی روستانشین و خانه نشین بشود. گرماهای سخت تابستان و سورت سرماهای زمستان، در فلاتی که به حکم ساختمان خود از حیث زمین شناسی و به حکم شکل طبیعی خود، بیشتر از آنکه به ایتالیا و یونان مشابهت داشته باشد، به شبه جزیره ایبری Ibérie مشابهت دارد، مانع از آن می شود که انسان «از خانه خود» بیرون بیاید، و بدین گونه در خانه نگهش می دارد و باعث فرارش از زندگی عمومی می شود.

بدین سان، در جایی که فرد مدیترانه ای، سربرهنه و پابرهنه، و حله ای ساده بر تن، نیمی از روز را در میدان عمومی به سر می آورد، ایرانی که پیراهن (سدرک sudrak) و شلوار و جامه (یامک yāmak) پوشیده است و مدام کلاه به سر دارد، از خانه اش بیرون نمی آید، مگر وقتی که خواسته باشد به سرکارش برود. و همینکه کارش را به اتمام رساند، به خانه اش برمی گردد و مطلق از پرسه زنی خیر ندارد. هرودوت، روزگاری

پیش، نبودن آن میدان عمومی را، در میان ایرانیان، به باد تمسخر می گرفت که مدیترانه‌ایها آن همه گرمی می داشته‌اند و برای شهروند باستانی، عامل اصلی زندگی عمومی و میعاد هرروزه بوده است.

پس، این گوشه‌گیری که گزیری از آن نبوده است و طبیعت بر گرده‌ها گذاشته است، به تنهایی، می تواند علت طول عمر گروه خانوادگی، از نوع کهن و باستانی، را در ایران روشن کند. اما، جز به مقیاسی نمی تواند روشن کند. در واقع، بیرون رفتنهای کم برای احتیاجهای کشاورزی و خرید و فروش می توانست ایرانی را برانگیزد که تماس روزانه‌اش را با شهروندان دیگر دو سه چندان کند و اغلب با آنان گفتگو کند. اما دیدیم که متجاوزهایی که از بالکان آمدند، طلا و نقره‌ای را که از قرن‌ها پیش در ایران توده شده بود، تاراج کردند و تجارت ایران را درست در همان زمانی که رفته‌رفته رشد و توسعه می یافت، کشتند و بدین گونه ملت را به عنوان جامعه بازرگانان و سوداگران به اختناق کشاندند.

این تهاجمها، چنانکه مجال گفتنش را یافتیم، پیش از هنگام، قرون وسطای راستین ایران را به راه انداخت و بدبختانه، این قرون وسطای ایران مدت هشت قرن طول کشید و باعث تأخیری عظیم در همه دگرگونیهای اجتماعی، و در نتیجه، خانوادگی شد که در سواحل دریای مدیترانه که حفاظ بیشتری داشت بسیار زود تحقق پذیرفته بود.

خلاصه، مذهب، سومین عاملی که در سایه توسعه روح اندویدوآلیسم می توانست موجب دگرگونیهای گروه خانوادگی شود، در ایران با هر گونه اقدامی در راه آزادی فردی مخالف بود: آیین مزدا و آیین زردشت، یعنی مذاهبی که قرنهای دراز در ایران تسلط داشت، هر دو در اجتماعی بنیاد نهاده شده بود که بر پایه تیره و دودمان استوار شده بود و چون هر دو مذهب، محافظه کار بود ذره‌ای با تغییر شکل احتمالی گروه خانوادگی سازگاری نداشت. و اما آیین مانی و دین مسیح و آیین مزدک، یعنی مذاهبی که به حال فرد سازگارتر است و چندان در بند خانواده نیست، چنانکه می دانیم، بسیار دیر در ایران پدیدار شد و بسیار دیر در این سرزمین توسعه یافت.

در نتیجه، خانواده ایرانی، نتوانست، تا اواخر قرن پنجم میلادی، آن راه تکاملی را که

خانواده یونانی و رومی از دوره باستان سپرده بود، در پیش بگیرد.

هیچ سندی در دست نداریم که مقدم بر این تاریخ باشد و وجود قانونی را اثبات کند که، به نحوی مسلم، امکان تقسیم میراث را فراهم آورده باشد، زیرا که نامه تنسر دورتر از قرن ششم نمی رود و خود مادیکان هزار دادستان (گزارش هزار داوری در زمینه قضاء) از قرن پنجم فراتر نمی رود. از سوی دیگر، امتیازهایی که پسر بزرگ خانواده، در زمینه وراثت، در بحدود قرن ششم، از آن برخوردار می شود، نشان می دهد که امر تقسیم میراث در تاریخی چندان دور به میان نیامده است. در واقع، آیین مزدایی و زردشتی که با آیین مانی و دین مسیح و آیین مزدک سخت گرم پیکار بود، تا آن تاریخ جداً تکامل نیافت و تا اواخر قرن پنجم انعطافی نپذیرفت، و در همان اواسط قرن پنجم، روشهایی چنان کهنه و باستانی را روا می داند که انسان، در نظر اول، حقیقتاً متحیر و مبهور می ماند. چنانکه امین مارسلن می گوید، در قرن چهارم، جرم يك نفر، گاهی مستوجب گنهکار شمرده شدن و کیفر دیدن همه خویشان و نزدیکانش می شد و در مادیکان هزار دادستان قسمتهای قانونی را می بینیم که بی گمان در قرن پنجم هنوز به کار بسته می شده است و به پدر خانواده حق می داده است که زن و فرزندانش را به قتل برساند و مثل برده بفروشد.

اما مقارن قرن ششم که تماس با مذاهب دیگر مستوجب تحوّل و انعطاف پذیری آیین زرتشت شد، اصلاحها و جهانگشاییهای خسرو اول به این قرون وسطای هشتصد ساله‌ای که به نظر نمی آمد ایران هرگز از بند آن رهایی یابد، پایان داد. ناگهان، طلا دگر باره و به وفور پدیدار شد. اقتصاد پولی مایه تسریع جریان ثروتها شد، و در نتیجه، تجارت در میان مردم و مبادله افکار سرعتی دیگر پیدا کرد. شهرهایی که از روی شهرهای سواحل دریای مدیترانه ساخته شد، نوعی زندگی عمومی به بار آورد. تماسهایی که در میان مردم و اوضاع و احوال دست داد، مفاهیم کهن هزار ساله را دگرگون کرد و ایرانی، شاید در زندگی خود نخستین بار، مدعی زیستن به سان فردی شد که برای خود نظرهایی درباره مسائل و قضایا داشت و آرزومند بود که از آزادیهای ابتدائی خود برخوردار شود.

شاید بزرگترین نتیجه بی واسطه و بی فصل این دگرگونیهای بزرگ تحوّل و تکامل بنیان گروه پدرسالاری باشد.

و در آن زمان بود که خانواده ایرانی که روزگاری دراز سر در گریبان خود فرو برده بود، سرانجام از رخوت خویش بیرون آمد و رفته رفته پای به مرحله ای گذاشت که حجم و فشردگی خود را در آن واحد، از دست داد.

بدین گونه روابط خویشان و بستگان که هنوز در زمان پیشین آن همه سختگیرانه بود، از آن پس، توانست رنگ مردمی پیدا کند و بهبود بیابد. زنان و کودکان که مدتی دراز گرفتار طوق انقیاد یکی از خودکامه ترین قدرتهای خانوادگی بودند، رفته رفته آزاد شدند و هر کدام، جدا از پدر، این حق را به دست آوردند که خودشان کار کنند، و برای خودشان مال خاص به وجود بیاورند و از این مال سود ببرند و به هنگام مرگ پدر خانواده از میراث حصّه و سهمی داشته باشند. خلاصه حق تملك شخصی و فردی توانست گسترش بیابد و پدر خانواده که در زمان سابق حاکم مطلق و مستبدی حقیقی بود، امتیازهای خویش را از دست داد و دیگر برای خویشان و بستگانش چیزی جز مدیر نیکخواه و وارسته و مسؤول نشد.

با این همه، خانواده ایرانی باز هم به صورت گروهی به جای ماند که جنبه تقدس و رنگ مذهبی داشت. خویشاوندی پدر و فرزند و مادر و فرزند همچنان از تقدیس رکن مذهب برخوردار شد و خود مرگ نیز، گذشته از اینکه باعث انحلال این پیوند نشد، مایه احکام آن هم شد و در میان اشخاص مربوطه وظائف و تکالیفی چون پرستش و حمایت به بار آورد.

پایان ترجمه

بیست و سوم آبان ماه ۱۳۵۷

پایان تجدید نظر

از بیست و هفتم آبان ماه ۱۳۶۷ تا اردیبهشت ۱۳۷۱

حواشی

حاشیه بر صفحه ۶

پنجاه سال قبل که این رساله را تألیف کردم جوان بیست و اند ساله‌ای بودم که زیر تأثیر مکتب philologie و linguistique آلمانی قرار گرفته بودم و استاد مرحوم امیل بنونیست نیز این کاره بود یعنی ملل را به «زبان»ها بخش کرده بودند، مانند شاخه «شامی»، شاخه «آریایی» و غیر از اینها به مصداق کَلّ الصید فی جوف الفرا (یعنی از صید یک گورخر همان اندازه گوشت حاصل می‌شود که از شکار دهها آهو و خرگوش)... تمدن را فرع زبان می‌پنداشتند. اما امروز که نیم قرن از آن روزگار گذشته مرا معلوم شده است که در کتابخانه‌های شومار (جنوب عراق) که زبانش اصلاً شامی نیست چه چیزهای ناشناخته یافته می‌شود که غالب آنها را شامیان چاپیده و گاه ترجمه کرده‌اند و نیز معلوم شده است که در ایران زمین قبل از استیلای به اصطلاح «آریانها» یعنی (ایرها) تمدن خوزها (ایلمیان) هزاران سال سابقه داشته است و آنچه از زبان و عادات آنها به دست آمده است نشان می‌دهد چه سوابق درخشانی در تمدن داشته‌اند و روشن شده است که زبان خوزیان نه (شامی) است نه ایری (آریایی) و نه شوماری، چندانکه از کاوشهای باستان‌شناسی خوزان زمین موزه‌های امریکا و فرانسه و انگلیس و حتی ژاپن هم انباشته شده است و دیگر پای‌بند بودن به دبستان زبان‌شناسان صد یا صد و پنجاه سال قبل ارزش علمی ندارد و در کارهای گذشتگان تجدید نظر کلی باید کرد.

بنابراین اکنون که پنجاه سال گذشته است و من در آثار باستانی ایران زمین و خاور نزدیک و در سنن عموم جهان چندین ده سال است که مطالعه و تحقیق می‌کنم حس می‌کنم و بلکه بتقریب یک ایقان علمی دارم که در زیر اصطلاح Zantuma [زنتوما] اوستا کلمه خوزی (ایلمی) زن Zana به معنی خاتون و بانو نهفته

است. یعنی Zantuma به معنی (زن تخمه) خواهد بود و به معنی فرزندانِ مادر، بدون قید تعلق به پدر، چه زنتوم (زندم) لغتی است محاذی (مردم) martuxma/martum تخم مرد یعنی انتساب به پدران - و احساس می‌کنم که Zantu-paitis (Zantuxm-paitis) به معنی رئیس خاندانی باشد که نسب از سوی مادری دارند، یعنی Zantav - (ریشه‌ای را که Chr. Bartholomae در Altiranisches Woerterbuch وارد ساخته است) قبول ندارم، فقط (زن دم) Zantuxma را می‌پذیرم که برابر مرد تخم (مردم) آمده است چه در آن روزگار هنوز فامیل‌های خوزی (ایلمی) وجود داشته‌اند در مغرب ایران زمین تا حدود کویر - لیکن از آن سوی کویر - در قسمت شرقی ایران زمین مثلاً در حدود بلوچستان که تاکنون طوایف Brāhūi/براهویی سکنی دارند و هم خود آنها و هم زبان آنها شاخه‌ای از زبان سیاه‌پوستان دکن هند است مجموعهٔ زبانهای موسوم به Dravidiens (درویدی) در چارید [یعنی رگ بید، یجر بید، سام بید و آتھرین بید] صاحب غیاث‌اللغات رگه بید، ججر بید و سیام بید می‌نویسد و فرنگیان Rig - Veda، Rg - Veda، Ayur-Veda و Sama - Veda و Alharva-Veda می‌نگارند] این سیاهان بومی هند را که صاحبان تمدن Harappa و Mohenjo - Daro شهرهای بزرگ هزارهٔ چهارم و سوم و دوم قبل از میلاد در رودبار سند بوده‌اند، Dāsa و Dāsyu می‌نامند و در تلفظ و لهجهٔ ایران نام آنها [داهویو] و [داه] می‌شود. این داهویو، اگر خلط نکنم، درست همان dāhyav اوستا خواهد بود یعنی Dahyav اوستایی که معادل Dāsyu سنسکریت (چهار بید) است، و تاکنون هم غلام را بویژه کنیز را در افغانستان «داه» خوانند، نه غلام و کنیز شهری را بلکه غلام و کنیزی را که از قرن‌ها باز محکوم به برزگری و زراعت کردن است و لفظ (دیه) که ما (ده) گوئیم و گاه در زبان دری قدیم (دیهه) می‌نوشتند و اعراب آن را به شکل (ضیعه) معرب کرده‌اند جمع آن را ضیاع نوشتندی و ایرانیهای آسورستان یعنی (عراق) را که بنی امیه (عبدالملک و نایب‌السلطنه اش حجاج بن یوسف) اسیر کرده از عراق به اندلس به منظور زراعت و آباد کردن آن خطهٔ بدانجا تبعید فرمودند، این اصطلاح دهیو Dahyu / دیهه / ضیعه را با خود با فنون زراعت به اسپانیا بردند و تاکنون در زبان اسپانیولی دیهه یعنی ده را al - deo و داه / dāsa را al - deano خوانند و اینک بر من یقین شده است که مالک دیهه / dāsyu همان است که یونانیان به گونهٔ despótēs وارد لغت خود کرده (معادل

dahyupaitis اوستا) و از ریشهٔ desis o به معنی بند (برادر زنجیر) دانند! و شکل دیگرش o desmos باشد به معنی بند و زنجیر (تسمه به فارسی) و o desmios = اسیر (بندی و بنده) را می‌گفته‌اند، نهایت اینکه یونانیان مانند اعراب دورهٔ بعد از ایشان اسیر را برده کرده می‌فروخته‌اند، اما در ایران زمین و هندوستان عصر (ایرها) اسرا و بنده (bandaka) یعنی رعیت را به برزگری مجبور می‌کرده‌اند و این ریشهٔ کلمهٔ دیه (ده) باشد و مارکس Marx و مارکسیستها که اصطلاح despote را از سدهٔ هیجدهم (به معنی پادشاه مستبد مانند سلطان عثمانی) اخذ کرده بودند، آن را راجع کردند به هند و نام مالک و رعیتی در سبک هند را (دیسپوتیزم آسیایی) یعنی (مالکیت شرقیانه) گذاشتند چه آن را غیر از برده‌داری گرفتند و حال آنکه درست در زمان جناب مارکس Marx اروپاییان صدها کشتی پر از سیاهان افریقایی را خریده زنجیر کرده و به امریکا، U.S.A و دیگر مستعمرات برده به زور تازیانه آنها را به زراعت پنبه و نیشکر مجبور می‌ساختند و این سی میلیون زنگی که اکنون در امریکا - امریکای مدافع پرو و پا قرص حقوق بشر! - به گونهٔ پاریای جامعه زندگی می‌کنند نام آن را چه بگذاریم؟ دیسپوتیزم شرقیانه یا دیسپوتیزم انگلوساکسون؟

حال اگر paitis - اوستا را معادل potes یونانی نهاده صاحب و خداوند ترجمه کنیم Zantu paitis (که در پهلوی «زندپد» داده‌اند!) به معنی صاحب و مالک یک دیههٔ خوزی که بر بنیاد matriarcat تأسیس شده بود، می‌گردد و dahyupaitis به معنی مالک یک دیهه که برزگران آن سیاهان دراویدی (= براهویی) بوده باشند می‌گردد و این نوع دیهه - Dasyu در بلوچستان و هرات وجود داشته است و در هندوستان اساس استیلای قوم ایری را تشکیل می‌داده است که پایتختهای بزرگ آنها Harappa و Mohenjo - Daro را به کلی ویران ساختند نژاد آنها را استثمار کردند و این عمل شباهت داشته است با استثمار کردن اسپانیولیا بلاد مکزیک و پرو و غیره را در قرن شانزدهم - با این تفاوت که ایرهای ایران غربی با خوزیان در آمیخته و تمدن هخامنشی را به وجود آورده‌اند اما ایرهای هند تمدن داسیوها را اقتباس نموده‌اند، آنها را سیاه و نجس شمردند و نژاد خود را با نژاد آنها خلط نمودند.

شادروان امیل بنونیست E. Benveniste در کتاب

économie, parenté, société et t, 2, pouvoir,
droit, religion. Ed. Minuit, 1969.)

که حاصل یک عمر زحمات خودش و زحمات دهها نفر دیگر از هم‌آهنگان خودش باشد، خواسته است موضوعات علم جامعه‌شناسی را در الفاظ به اصطلاح هند و اروپایی پیدا کند! و این همانا سعی عبث باشد، چه در اصطلاح علمای linguistique طایفه هند و اروپایی که از اقصای اروپا تا اقصای هندوستان پراکنده‌اند در اصل عده‌ای معدود بوده‌اند و در نقطه‌ای موهوم که (جنوب روسیه) می‌نامند ساکن بوده‌اند و عادات خود را کماکان حفظ فرموده‌اند!! در مدت چندین هزار سال!! گویی جنسی بوده‌اند مانند طلای خالص که همیشه و همواره و در تمام جهان همان است که هست و جوهرش عوض نمی‌شود!! روی این اصل که از نظر بنونیست و همکاران او مسلم است هر رسم و عادت که در میان هر قومی از اقوام (هند و اروپایی) به دست آمده به عموم آنها تعمیم داده شده است بطور مطلق!! اما به نظر من جهان در تغییر و تبدل دائمی است به طرق گوناگون و رابطه میان لفظ و معنی نیز دیمومیت ندارد، بلکه در تحول و سیر باشد و اصلاً اقوام ساده (primitifs) همیشه سعی کرده‌اند و می‌کنند که از اقوام پیشرفته یعنی (متمدن) تقلید بکنند. و چون عادت اصلی اقوام هند و اروپایی مهاجرت کردن از نقاط ویران به سوی نقاط آباد جهان بوده است به هر سرزمین آبادی که رسیده‌اند هرگاه که توانسته‌اند بومیان متمدن را چاپیده‌اند (مثلاً در Harappa و Mohenjo - Daro در رودبار سند) اگر زورشان نرسیده است به خدمت آنها در آمده‌اند (مثلاً اجداد هخامنشیان که با خوزها در آمیخته‌اند) و رسوم و عادات و آداب ایشان را با از آن خویش مخلوط نموده‌اند چنانکه جامعه هند و اروپایی خالص از همان روز اول که قدم در عرصه تاریخ گذاشته است رسوم و آدابش در معرض تبدیل و تغییر و تحول قرار گرفته است و اگر هم چیزی مانده است تنها الفاظ است نه معانی آن الفاظ. بنابراین اگر ما بخواهیم دستاویز محکم و بهتری پیدا کنیم همانا نتایج کاوشهای باستان‌شناسی از هر چیز دیگر استوارتر باشد ولی الفاظ از چنین ثبات و استحکامی اصلاً برخوردار نیست. در جلد دوم کتاب مذکور (صفحه ۲۹۴-۲۹۵) مرحوم بنونیست بدون ذکر نام من مطالب همین صفحات از کتاب مرا (یعنی صفحه ۶ آن را) تکرار کرده ولی به وجود

چهار قشر (در کل جامعه هند و اروپایی نه تنها در ایران!!) قائل شده است و آنها را دایره‌های متحدالمرکز خوانده است (من این را نگفته بودم. او (vis) را که من با house/nuis مقایسه می‌کنم «clan» نامیده است! و zantu را هم «tribu» معنی فرموده و demāna (demāna) را فامیل ترجمه فرموده! و چهارم آنکه dahyu را نیز «pays» ترجمه کرده و (مان بد) و (ویس بد) و (زند بد) و (ده بد) را که فقط شکل پهلوی لغات اوستایی - vis, dmāna, dahyu - paitis باشد ولی در جامعه «مترجمان» اوستا و زبان ساسانیان واقعیت محسوسی نداشته‌اند، یک hiérarchie نامیده و آن را به عموم طایفه هند و اروپایی تعمیم داده! و مصطلحات اوستایی را نمونه‌ای از واقعیت جامعه عموم «هند و اروپاییان» جلوه داده است!! سپس در چند صفحه با جعل کردن الفاظ مفروضه که قبل از هر کدام یک ستاره می‌نهد، دمانه demāna اوستا را از تمام زبانهای هند و اروپایی استخراج فرموده (و به نظر من بعد از تحقیقات بسیار که کردم معلوم شده است که لفظ یونانی dynamos/دونامس به معنی صد ضرب در صد یعنی مربع صد ارزش زمین مزروع که در آن مقدار معینی تخم گندم یا جو کاشته‌اند و سهم یک سرباز بوده است و در ترکی عثمانی به صورت dönüm در آمده است - این همان لفظی است که در زمان ایلخانان (تومان) می‌گفته‌اند که البته با انقلاب میم و نون... چه تومان/ تومن یعنی مربع صد - و در چنین مقدار زمین مزروعی یک (تغار) بذری افشاندند و توصیف آن در (توزوک غازان خان) آمده است چه در وقت او می‌گفتند یک تغار/ تاغار/ زمین و اما اصطلاح دونامس dynamos را که مربع معنی می‌داده است فرنگیان از کتاب حسابدان مشهور دیو فنطس Diophantos یونانی اخذ کرده و آن را puissance/ «قوه» ترجمه کرده‌اند یعنی ۱۰۰۲ صد به قوه ۲ را تعمیم داده‌اند و محاسبان زمان ما نیز آن را «قوه» می‌نامند در حالی که غیاث‌الدین جمشید کاشی در کتاب (مفاتیح الحساب) خود آن را مضلع گوید یعنی ۱۰۰۲، ۱۰۰۳ یا ۱۰۰۴ الخ را مضلعات صد گوید چه مربع دو ضلع، مکعب سه ضلع دارد الی آخر - و کتاب دیو فنطس نیز که به دستور عضدالدوله فناخسرو از زبان یونانی به عربی ترجمه شد و قسمت کامل این ترجمه از موقوفات نادرشاه در کتابخانه آستانه رضوی برجاست در حالی که مقداری از اصل یونانی مفقود گردیده است. او این مضلع را به طور کلی دونامس dynamos خوانده است که همان dönüm ترکی عثمانی و

تومان (تغار) غازان خان... و دمانه [demāna] اوستاست و به شکل domaine در فرانسه هم آمده است، به معنی مُلک مالک- و اما در ایران قدیم جریب (پهلوی grēv) نیز معمول بوده است که بر بنیاد حساب ستینی (شصت‌گانه) شوماریان و خوزیان باشد و آن عبارت است از ۶۰۲ ارش (شصت ذراع مربع) و آن مزرعه‌ای باشد مربع البته فرضی که هر ضلع آن ۶۰ ارش باشد و در آن یک خروار بذر گندم افشانند و به همین دلیل خروار جو یا خروار گندم را (که خواهند کشت) جریب می‌گفتند و تفاوت جریب که بر بنیاد حساب شصتگان باشد با تغار که بر حساب صدگان باشد یعنی تومان محسوس نیست چه اصولاً از دونوم dōnūm مرسوم عثمانی یا جریب مرسوم خوزان قدیم مراد یک خروار گندم یا جو که بذر باشد بوده است. با این احوال خواننده ملاحظه می‌کند که وقتی که می‌گوییم (خان و مان) غرض یک منزل است با یک جریب زمین و وقتی که می‌گوییم (دوده و مان = دودمان) مراد همین است و این امر مربوط به عادت و رسم ایران زمین باشد خواه در عصر ایلمیان خواه در عصر پارسیان خواه در دوره عرب خواه در دوره ترکان خواه در زمان مغولان... و در این طوایف که به زبانهای مختلف سخن می‌گفتند و می‌گویند اصلاً و ابداً یک میراث هند و اروپایی در کار نیست و علاوه بر این لفظ دمانه (demāna) اوستا به یک قشر از چهار قشر و «دوایر متحد‌المركز» مرحوم بنونیست ربطی ندارد که ندارد. چه گویم در تعبیری که آن مرحوم از Zantu می‌کند! این قشر را «tribu» عشیره معنی می‌کند و لفظ را هم ریشه با جَن تُو- jantu به معنی «مخلوق creature»!! می‌انگارد و این دایره را بعد از (vis) قرار می‌دهد که آن را «clan» به معنی گروهی مرکب از اند «فامیل» می‌پندارد! (صفحه ۲۹۴) اما تفسیر ایشان با واقعیت جغرافیای زراعی ایران زمین جور نیاید الا اینکه فرض کنیم که ایرها وقتی که مانند مغولان «خوزان زمین» را تسخیر کردند مانند چنگیزخان لشکر خود را به دهگان و صدگان و هزارگان و ده‌هزارگان تقسیم می‌کرده‌اند و فرمانده هر قسمت را اونباشی، یوزباشی و مین‌باشی و امیر تومان (تومن باشی) می‌نامیده‌اند (حتی در زمان ساسانیان هزار بدی - دی - / دربار ایرج) به معنی حاجب دربار پادشاه بوده است که بر هزار جاندار پادشاه فرمان می‌راند است و این نظیر اصطلاح مین‌باشی صفویه و بینک‌باشی ترکیه عثمانی یعنی کلنل یا سرهنگ باشد. به هر حال مراد تقسیمات تئوریک نظامی

و ارزاق لشکر یا (نان پاره)ی آنهاست که سیورغالات و تیولات آنها باشد که ثبت در دفاتر بوده است و ربط به جغرافیای ایران و توضیح و تفسیر اصطلاحات مرقوم ندارد و با ترجمه‌های بنونیست (famille و clan و tribu و Pays) اصلاً و ابداً وفق نمی‌کند.

حاصل کلام اینکه (تمدن) و فرهنگ هیچ ربطی به زبان و الفاظ ندارد بلکه ربط به محیط جغرافیائی و استعداد داد و ستد و معاملات مردم دارد، در حالی که زبانها مشتق از الفاظ پیش نیست. اگر می‌شد که (تمدن) را از زبان و زبان را از مخارج phonétique استخراج کنند بایستی که هند و اروپاییان ساده (Primitifs) کافرستان که امیر عبدالرحمن آنها را مسلمان کرد و نام سرزمین آنها را نورستان گذاشت اما قبلاً رابرتسن Robertson انگلیسی آنها را سیاحت کرده عادات ایشان را مشروحاً نگاه داشته بوده است و از حیث فیزیکی کبود چشم و زردموی نیز هستند و زبان هند و اروپایی آنها نیز شکلاً از زبان اوستایی و رگ‌بیدی هم کهنه‌تر است، بایستی که این سیاه‌پوشان (کافرهای کافرستان) تمدنشان همگام تمدن برلن یا لندن در همان زمان بودی! لیکن این‌طور نبود و هنوز هم نیست، بنابراین علم زبان‌دانی که مرحوم محمد قزوینی آن را (فقه‌اللغه) ترجمه کرده بود فنی است شریف که در نتیجه لاف و گزاف گروهی که طالب رسیدن به پایه‌های استادی بوده‌اند پای از دایره خود بیرون نهاده است، گروهی که کار خود را linguistique خوانده‌اند و من آن را (کلام‌اللغه) یا تئوری لغت نام می‌نهم. پس لنگوئیستها linguistes «متکلمین» نسلهای ماضی بوده‌اند بدین معنی که دقایق که هیچ بلکه حقایق تمدن را از لغت یعنی زبان مادری استخراج می‌کردند اما بواقع تمدن اصل است و نژاد و جنس و زبان مستخرج از آن است.

در جلد یکم کتاب موصوف (صفحه‌های ۱۳۹-۱۴۷) مرحوم بنونیست اظهار مسرت می‌کند که هند و اروپاییان برای ادای مفهوم بازرگانی و سوداگری (Commerce) در زبانهای مادری خود لفظ و لغتی ندارند!!! یعنی همیشه سوداگری و بازرگانی در دست بنی‌شام بوده است! این چه حرف بی‌ربطی است؟! بازرگانی درجات دارد، امروز مدارس بازرگانی داریم اما در اصل امر همه جا معامله خموشانه وجود داشته است بی‌سخن گفتن - دو سه هزار سال قبل از ظهور حمورابی و Akkad/Agadé، یعنی از آغاز عصر مس و برنز در جهان راههای تجاری

وجود داشته است. و مردم Harappa و Mohenjo - Daro شهرهای بزرگ رودبار سند در هزاره سوم و چهارم تجارت و کشتیرانی داشته‌اند، خوزیان از بندر Liyan (حدود ریشهر و بوشهر) و خارک تجارت دریا داشته‌اند (ظاهراً با Mohenjo - Daro)، شماریان که دو سه هزار سال قبل از استیلای بنی‌شام تمدن بزرگی داشتند تجار بوده‌اند و زبان آنها زبان علمی و فرهنگی و حتی دینی بنی‌شام بوده است و آنها در فرات و خلیج و حتی تا غرب اناطولی و ساحل مدیترانه سوداگری داشته‌اند، برنز و قلعی خرید و فروش می‌کرده‌اند و در آن عهدها از وجود و عدم هند و اروپاییها و بنی‌شام عزیز هنوز خبری نبوده است! مگر صرافی و تجارت هند در تصرف بانیانها Banians که هند و اروپایی‌اند (و مذهب جین Jain (ism) دارند^۱) نیست و همیشه نبوده است؟ [و مگر کلمه baniyan در زبان هندوستانی به معنی تاجر نیست؟] مگر (ونیز) و (جنوه)، مگر سویس و هلند و دانمارک و انگلستان و امریکا که مراکز تجارت و بانکداری‌اند، مردمشان هند و اروپایی نیستند؟ اگر تصدیق کنیم که هند و اروپایی‌اند و در تجارت هم ید طولی دارند و امروزه بازرگانی جهان در تصرف آنها است، پس تاجر بودن کلیمیان و ژاپونی‌ها و دیگر مردم غیر هند و اروپایی چه چیز را ثابت می‌کند؟- این امر را که سوداگری فنی است و مربوط به لغتی و زبانی و نژادی نیست و هرگز هیچکس از شکم مادرش سوداگر متولد نشده است و نتواند شد.

حاشیه بر صفحه ۱۰

پاورقی (۱) - Zantav - مرحوم بنونیست در کتاب

Vocab. des Instit. Indo - euf. t. 1, P 255

(رک به حاشیه صفحه ۶) می‌بیند که دو لفظ Père و mère هر کدام دو معنی دارند و از هر کدام یک معنی تطبیق می‌شود با دو اصطلاح کهنتر atta و anna که تاکنون در ترکی عثمانی و در گرجی موجود است چنانکه در زبان حتی / هیتی Hittite - قرن سیزدهم قبل از میلاد - نیز رایج بوده است بی‌آنکه با لفظ و معنی پدر و مادر به اصطلاح امروز وفق نماید، می‌رسد به معنی دو لفظ دیگر avunculus (= oncle) و nepos (= neveu) و با کمال تعجب می‌بیند که در لاتینی و چندین زبان هند و اروپایی قدیم دیگر avunculus دایی معنی می‌دهد و nepos پسر خواهر یا پسر دایی معنی می‌دهد!! و بعداً برادر پدر - عمو - را oncle و پسر پسر - نوه - را نیز nepos خوانده‌اند، و از این بابت تعجب می‌نماید! چه از نخست اعلان کرده است که «فامیل» هند و اروپایی بر بنیاد پدرسالاری (patriarcat) نهاده شده است اما در معانی کهنتر این دو اصطلاح می‌بیند که پای خواهر و برادرِ مادر به میان آمده!!

گذشته از avunculus و nepos معلوم می‌شود که atta نیز که در زبان حتی / هیتی hittite به جای پدر به کار می‌رفته است در واقع دایی معنی می‌داده است و anna نیز به معنی دایه یعنی خواهرمادر بوده است. و این دو لفظ نیز بعدها به معنی پدر و مادر به کار رفته است مانند استعمال آن در آذربایجان و قفقاز (گرجستان و ارمنستان) و ترکیه! برخی از فقیهان و متکلمان لغت حکم کرده‌اند که anna و atta تلفظ کودکان است! اما به نظر من اینها الفاظی است بس کهنسال که از عصر برنز و مادرسالاری به یادگار مانده و معنی کهن avunculus (دایی) و nepos (پسرخاله) نیز

۱. اسم: ژائین Jain یا ژائینا Jaina

صفت: جائینا Djaina - کلمه‌ای است هندو مشتق از Jina «به معنی غالب، فاتح» معرف بنیانگذار ژائینیسم Jainisme کلمه‌ای است که به مفهوم مذهبی به معنی مؤمن به مذهب ژائینیسم، یا کسی که به مذهب ژائینیسم تعلق دارد. ژائین‌ها، جامعه ژائینا - تلفظ انگلیسی: جاین، جاینیزم. مترجم.

گواهند بر این مدعا. و اما در لغت ایرانی هر چند که (نوه) napāt (اوستا) پسرزاده معنی می دهد و معنی عتیق آن که پسرخاله باشد (nepos) لاتینی به هر دو معنی بوده است! اما بعدها به معنی خواهرزاده، برادرزاده و پسر خواهرزن و یا برادرزن نیز به جای مانده است) با وجود این در پهلوی و اوستا اصطلاح (ناف) به معنی خویشی از جانب مادری و صفت nabānazdišt ناهه نزدیک به معنی next of kin یعنی، همخون و خواهر و برادر تنی باشد! چه «ناف» (nāf) فامیل مادری معنی می داده است و در ازدواج با محارم شرط این بوده است که مُغی خواهر تنی خود را - یعنی خواهری را که از مادر خودش متولد شده است - تزویج کند نه مثلاً خواهری را که از یک نامادری متولد شده باشد و از این جمله ظاهر می شود که (نافه) nafak کاملاً به معنی خانه مادر و میراث و نسبت از مادر بوده است نه از پدر و - zantu نیز همین معنی ناهه را می داده است و در (داستان ویس و رامین) نیز می خوانیم که شهرو مادر ویس می خواسته است (او می خواسته نه شوهرش!) که ویس را به (ویرو) یعنی به پسری که از شکم خودش متولد شده است تزویج کند، اما توفیق نیافته چه (ویرو) در جنگ با رومیان کشته شده است (رک به حاشیه صفحه ۳۱) ایرانیان دوره اسلامی (قابوس نامه) هر یکی را از خواهر و برادر تنی (همشیره) می گفته اند به معنی هم ناهه و nabānazdišta - و در اصطلاح انگلیسی next of kin که معنی (ناف نزدیکتر) nabānazdišt می دهد kin را در اصل لغت cyn می گفته اند به معنی فرج زن و این لفظ cyn > kin همان لفظ خون پاریسی است به معنی خون زن چه next of kin ترجمه اصطلاح لاتینی consanguin/ همخون باشد، یعنی زاده شده از شکم یک مادر - ولی ایرانیان برای حفظ شرم و ادب به جای شکم (ناف) می گفته اند - حال اگر همخون مساوی است با هم ناف، پس نسبت از سوی پدر را چه گفته اند؟ آن را تبار می گفته اند که مترادف است با ایل (ایل و تبار) و تبار > تن وار و تن (اوستا tanū) به معنی فرج مردینه باشد که اعراب و مسلمانان «نفس» خوانند چنانکه tan - kāmāk مرد هوس از و شهوت پرست است که در عربی این tan kamākīh را شهوت نفس / نفسانی نامند و /tan - vimēxtan تن گمیختن جفت شدن مرد با زن یعنی مقاربت است و تن وار که تبار شکل کوتاه شده آن باشد به معنی نسبت داشتن از پدران باشد و سعدی که در (بوستان) گوید:

«شنیدم که دارای فرخ (تبار) ز لشکر جسا ماند روز شکار»
مرادش نجابت پدران و نژادگی است، چه نژاد نیز به معنی تبار یعنی نسبت از سوی پدران باشد (نیوزادگی).

در زبان تهران (دایی) برادر مادری و (دایه) به معنی زنی است که طفل را شیر دهد، و در زبان بختیاری همین لفظ به معنی مادر طفل باشد، در حالی که خاله را (بُتی) و عمه را (کچی) گویند و در ویس و رامین که از زبان پهلوی «ترجمه» شده است (دایگان) به معنی دایه باشد و (و-گان) پسوند مؤنث است مانند «دوستگان» به معنی دوست (زنینه) و نام [پروردگار] اورمزدا قدیم و اصلاً (دی) بوده است که در خط پهلوی Ddw نبشته می شود و نام ماه دهم باشد و احتمالاً با لفظ دایی یکی باشد. و نیز یادآور لفظ انگلیسی daddy/dad باشد که اکنون پدر بزرگ papa معنی می دهد و شاید که اصلاً به معنی برادر مادر بوده باشد چه ظاهراً دایگان مؤنث دایه است و گویا اصلاً خاله معنی می داده است. اگر بگوییم لفظ نخست père nourrisier و لفظ دوم به معنی mère nourrisière باشد از حقیقت دور نشده ایم.

در حکایت (داراب نامه) راه حلی به نظر می رسد. داراب کودکی است که همای مادرش او را به محض تولد در جعبه ای نهاده در رود آب می اندازد ولی گازی آن جعبه را از آب بیرون می آورد و زن او که فرزند ندارد طفل را می پذیرد و هر دو او را غذا می دهند. زن گازر او را شیر می دهد و گازر تربیتش می کند و قصه بی شباهت به داستان موسی نیست، تا اینکه داراب نژاد خود را پیدا می کند و همای او را می پذیرد چه به دیدن داراب شیر از پستانش روان می شود و ظاهراً این اسطوره (mythe) از میراث خوزیان باشد. به همین جهت هم به نظر می رسد که ddw با دلو (دول) آب یعنی برج دلو مربوط است چه در زمان پادشاهی خوزان بهار و تحویل سال در برج ثور بوده است و سه ماهه آخر سال دلو و حوت و حمل می بوده است. پس Ddw (دول / دلو = Aquarius = verseau) ماه دهم بوده و در اساطیر ایران اعتبار داشته چنانکه تاکنون هم علی علیه السلام را (ساقی کوثر) دانند و نام داراب نه از (دار) به معنی درخت و آب بلکه مقلوب (آبدار) به معنی سقا و ساقی خواهد بود و هومای به (خوب مادر) به طور تعریض اطلاق می پذیرفته است چه فرزندش را از خود دور ساخت و این اسطوره را که از ایلمیان بازمانده اهمیت بسیار باشد چه

هومای هم دختر و هم زن بهمن بوده و عملاً سلطنت در تصرف همای بوده است نه بهمن!! و موبدان در حق همای بسیار غلو کرده‌اند. و نام داراب یادآور تالاب نیز باشد به معنی (چشمه آب) و به معنی (دول آب) نیز باشد و از نظر تحول مادرسالاری < پدرسالاری مهمترین اسطوره‌هایی است که موبدان دوره ساسانی از اساطیر خوزان باستان به ما رسانیده‌اند و میراث (پادشاهی) یا به اصطلاح چینیان (حواله) آسمانی فغفور چین در (تن) بهمن است ولی چون خود بهمن میل به پادشاهی ندارد و این حواله پادشاهی از (تن) او می‌رود در شکم دخترش که جفت او شده و از (شکم) این زن می‌رود در تن فرزندش داراب / تالاب (Aquarius صورت دلو؟) با آنکه بهمن را نیز فرزندی است ساسان نام که متژهد بلکه خود زاهد و پارساست و ترک دنیا کرده در کوه عبادت حق می‌کند... حالا چگونه فر (حواله پادشاهی) به ساسان بن ساسان بن ساسان بن ساسان که نسل پنجمی است باز می‌گردد؟ و بار دیگر از (تن) او در (شکم) دختر بابک حلول می‌کند؟ و بصورت اردشیر بن بابک باز می‌گردد؟ این (راز) را باید از موبدان که این اسطوره را روایت کرده‌اند پرسید! این قدر هست که به موجب این اسطوره می‌بینیم که فرّه از تن مرد به شکم زن می‌رود و نیز از اسطوره فرزندان زردشت نیز می‌بینیم که نطفه او در یک بُن (دریاچه) است و قرن‌ها بعد کنیزی در آن آب استحمام می‌کند و نطفه زردشت در شکم او می‌رود و به صورت اوشیدر ماه و سوشیان متولد می‌گردد. و دیگر اسطوره فریدون است که تانه پشت دختران خود را تزویج می‌کند تا از نهمین دخترزاده او منوچهر متولد می‌شود. و از این جمله اصل مادرسالاری آشکار می‌شود چنانکه رسم خوزان بوده است و آن همین (ناف) است که در روزگار ایرها (ایران) (āeryana) اصل پدرسالاری با آن پیوند خورده است. چه در ساسانهای قبل از ساسانیان فرّه وجود ندارد اما در نه نسلی دختران فریدون فرّه موجود است و آن بدین معنی باشد که حق وراثت و پادشاهی و مالکیت اصلاً در (ناف) یعنی در (خون) زن موجود بوده (البته در خوزان و طبق تمدن آنان) نه در تن (= فرج) مرد... چه او حق وراثت و مالکیت نداشته و تنها یک وزیر و مباشر بوده است اما با اصرار و ابرام ایرها (= آریاییها) حق مالکیت به مرد نیز رسیده اما نه چنانکه این حق مطلقاً از آن مرد باشد و زن به حساب نیاید، بلکه به عکس قبول داشته‌اند که حق مالکیت

فره و نطفه گونه‌ای است که از زن به مرد و از مرد به زن باز می‌گردد و این مانده است به نوع وراثت پادشاهی در انگلستان که مثلاً اکنون الیزابت دوم ملکه است ولی تا او زنده باشد (در سنت انگلستان) پادشاهی به فرزند او چارلز نمی‌رسد و سابقاً نیز چنین بود تا ملکه وکتور یا زنده بود پادشاهی به پسرش نرسید چندانکه ریش فرزندش سفید شد و وکتور یا مادر او همچنان زنده و ملکه انگلستان بود! در هلاند نیز همین رسم و قانون جاری باشد اما در اطریش و اسپانیا و فرانسه چنین رسمی و قانونی هرگز نبوده است.

از اواخر سده هفدهم روش شد که در اروپا از حیث میراث ارضی دو قانون وجود دارد، یکی موسوم به انگلوساکسون که به حسب آن دختر وارث پدر تواند شد (مثلاً ملکه الیزابت یکم که وارث پدرش هنری هشتم شد) دیگر قانون موسوم به salique که ناشی از قانون به اصطلاح رومیان باشد و به حسب آن نشایستی که دختری پادشاه سرزمینی (= ولایت آن را) از پادشاه که پدر وی باشد به میراث بردی، اما عکس قضیه روا بودی یعنی اگر پادشاهی دختر شهریاری را به زنی کردی خود را والی ولایتی که موروثی آن دختر است دانستی و حق خود را به زور سرنیزه بر کرسی نشاندی (مثلاً شهریار نورماندیا که از House - خاندان - پلانتاژنه Plantagenêt بود، الئونورا Eléonora، دایچس Duchess ولایت جنوب غرب فرانسه Aquitaine را تزویج کرد و خداوند آن ولایت شد، و ابداً پادشاه فرانسه نتوانست حق او را باطل کند!!) و البته حق کفایت نمودی زورنیز چربیدی / (مثلاً وقتی که والیگری اسپانیا و اطریش از وارث نرینه تهی ماند، پادشاه فرانسه لوئی چهاردهم که از سوی مادر و از سوی زوجه با house = maison = «ویس» اسپانیا و اطریش به قول سعدی «خویشاوند» بود شمشیر برکشید و خواست که فرزندان خود را که Bourbon نژاد بودند بر تخت اسپانیا بگمارد و توفیق یافت. اما در قضیه میراث اطریش توفیق نیافت، توضیح آنکه پادشاه (امپراطور) اطریش دستاویزی موسوم به (pragmatic sanction) به امضا رسانید که دختر یگانه و دردانه او ماریا ترزیا مالکه املاک یا ممالک او یعنی امپراطریس باشد اما بر سر این حکم میان ماریا ترزیا و عموم پادشاهان و شهریاران محق در انتخاب امپراطور یا وارث شارل ماگنوس Carolus Magnus جنگ برپا شد، چه در قانون رومیان زن میراث نمی‌برد. الا اینکه

رهبانان در عصر امپراطور روم یوستینیانوس نظم دهنده (قانون رومیان) موفق شدند که مقرر دارند که زن رومی از پدرش یا از شوهرش زر و سیم و جواهر ارث تواند برد (زیرا که رهبانان زنان ساده دل را وادار می ساختند که به اصطلاح زوجه مسیح بشوند و مال خود را وقف کلیسیا کنند) و دلیلشان این بود که در قانون ساسانیان پادشاه زن وجود دارد و زن مالکۀ املاک پدر یا شوهر متوفی تواند شد، در حالی که همان زمان در روم هیچ زنی از پدر یا از شوهر خود به هیچ نحوی ارث نمی برد!! و امپراطور از ناچاری تسلیم رهبانان شد مبادا که ولایت شام و اناطولی را تحویل انوشیروان دهند!! او نیز تاریخ ایران ساسانی گواهی می دهد که چون در «House = ویس» ساسانیان یعنی از زنتومه zantuma اردشیر بابکان هیچ فرزند نرینه (ویس پوهر = و سپور)ی نماند که تا پادشاهی و ولایت را به میراث دارد، موبدان یکی پس از دیگری دو تن از دختران خسرو پرویز یعنی (ویس دختران) را بر تخت نشاندند و این دو دختر یکی (پوران دختر) است و دیگر (آزرمی دختر) که بر طبق قانون زردشتی هر کدام نه ملکه بلکه مالکۀ املاک ایران شهر شدند ولی به محض اینکه از نجبا و سرداران اختیار شوهری کردند آن مرد از راه بی دینی و قانون شکنی زن را کشتی تا خود ولایت را تصرف کردی اما چون عمل او برخلاف شریعت زردشت بودی بزرگان بر او شوریدندی و او را برانداختندی و این مصائب در وقت خلافت عمر بن خطاب بود که گفت اکنون کار پادشاهی ساسانی به دست زنها افتاده است و زن را جنگ کردن و مملکت داشتن شایسته نباشد. پس بر اعراب است که از این فرصت تاریخی سود جویند.

حاشیه بر صفحه ۲۵

در باره مزدک رساله دوم دکترای مرحوم رمان گیرشمن Roman Ghirshman موسوم به Les Chionites - Hephtalites (MD Ar F en Afgh.T. XIII Le Caire 1948) بس آموزنده است و غرض او طخاران است، مردم کوهستانی که از پامیر به بلخ فرود آمدند و در زمان شاپور دوم طخارستان را تشکیل دادند و چند تن از پادشاهان آنها هپتال Hapthal نام داشتند، بدین جهت مشهور شدند به هپتالیان... و داستان مزدک را هم ضمناً روشن می کند. کتاب مرقوم مربوط به مسکوکات آنها و اخبار آنهاست. قوم غرچه طخارها نخست متحد شدند با شاپور در جنگهای او با رومیان - ولی در زمان بهرام گور مستقل گشته دولت طخارستان را تشکیل دادند و نام آنها در تاریخ پارس مشهور شد به هپتالان - در تاریخ چین مشهور شدند به «ایران و یجیان نزدیکتر» petits Yue Chih - در زبان پهلوی ērān Vēj و در زبان اوستایی Airyanəm Vaējō - در حالی که کوشانهای معروف معاصر اشکانیان که ایشان هم از پامیر شغنان به بلخ بامیان آمده سلطنت دایر کرده بودند شهرت داشته اند به ایران و یجیان دور دست Ta Yué chih - و آخرین آنها را شاپور یکم برانداخته «کوشان شهر» را دست نشانده کرده بود ولی این طخارها جای آنها را در زمان خردی شاپور دوم پر کردند و (کوشان شهر) تبدیل شد به طخارستان و این بار نیز مرکزشان شهر بلخ و ولایت بدخشان و بامیان بودی - دولت طخارها از زمان بهرام گور نیرو گرفت تا آغاز دوره انوشیروان - و این ملوک هپتالان مدت دو نسل یعنی ۶۰ سال بر سایر بلاد خراسان فرمانروا بودند و پادشاهان ساسانی را نیز خراج گزار خود ساخته بوده اند، آنان یعنی هپتالان (هباطله!!) به مانند سایر مردم تبت کنونی پیرو polyandrie یعنی کثرت ازدواج بودند - یعنی هر زنی چندین شوی توانستی داشت و غالباً این شوهران برادر

یکدیگر و شاید برادرخوانده یکدیگر بودند! لشکر آنها در ایران شهر (بلادالفهلو) یعنی عراق عجم و عراق «عرب» مسلط بود و در دربار ساسانی پادشاهان را به میل خود عوض می‌کردند و قباد در دست آنها اسیرگونه بودی و مزدک که اهل نسا (چسبیده به عشق آباد فعلی) بود، یکی از این طخاران بود و مذهب هپتالیان را در (ایران شهر) ترویج می‌نمود و زندهای هپتالیان عموماً چندین شوهر داشتند و مزدک و پیروان او این کیش غرچگان را در میان پارسیان ترویج می‌نمودند و قباد از ناچاری پیرو ایشان بود و چون در اواخر عمر او برای بار نخست ترکان واقعی در سمرقند یک دولت ترک تشکیل دادند، خسرو یکم با ایشان مخفیانه عقد اتحاد بست و باتفاق دو لنین ترک و پارس بر هپتالان تاخته ملک خراسان را انوشیروان و ملک فرغانه را ترکان تصرف نمودند و مقدمه این جنگ توقیف کردن عموم افسران طخاری بود در ایران شهر، به جرم اینکه مرتکب عمل مشارکت در «چند شوهر گرفتن زن» بودند و مفتی اعظم و امام ایشان مزدک در این ماجرا کشته شد. عده آنها اندک بود ولی به سبب نیروهای پادشاهی طخارستان و فرغانه که داشتند هرکاری می‌خواستند می‌کردند. اگر ترکان فرغانه و چاچ را تصاحب نکرده بودند می‌توانستند که ساسانیان بر هپتالان چیره گردند و کیش آنها را براندازند. اما اشتراکی بودن مزدک که نویسندگان اوایل این قرن اظهار کرده‌اند و آقای کلیما Kiima آن را علم نموده است صحت ندارد. تنها نکته این است که مزدکیان یعنی طخاریان ملوک را از آن زن دانسته جمله برادران یعنی هم شوهران در خدمت آن خاتون همکار بودند و صاحب ملک تنها آن خاتون بودی و برادران (= شوهران) در آن ملک به جای کارمندان و مباشران بودندی. و تاکنون نیز در تبت و نیپال و بهوتان و بلورستان این‌گونه خاندانهای Polyandre - کثیرالازواج باشند و این عکس رسم اعراب (مسلمانان) است که کثیرالزوجات هستند یعنی یک عرب که مثلاً در شهر دمشق یا قاهره برای خود ملکی دارد چهار زن او هیچیک مالی از خود ندارند بلکه مملوکهای آن شوهر عربی هستند نهایت مزدکیان درست نقطه مقابل این رسم یعنی عکس رسم اعراب را داشته‌اند. ایرانیان قدیم این‌گونه (تمدن) را (همه زن) Hamazana خواندندی و یونانیان آن را به Amazones برگردانیده‌اند و تصور کرده‌اند که در دیار «همه زنان» مردی وجود ندارد! در دوره اسلامی این قسم امم و شهرشان را

بلدةالنساء می‌خواندند و در ایران دوره اسلامی آن را (شهر زنان) می‌نامیدند و تصور می‌کردند که آنجا ولایتی باشد که تمام خلق زن هستند!! و البته این چیزی معقول نیست. بعد از آنکه قباد از پادشاهی عزل شد مردم به او لقب (بریزادریش) دادند (احمد خوارزمی کاتب - مفاتیح‌العلوم) و نام آن شاه که قواد Kawad بود به معنی قواد (عربی) در آمد که لحافکش و غلتبان معنی می‌دهد. باید دانست که ساسانیان هپتالان را تور/ تورانی و (ترک) می‌خواندند و در اصطلاح ایشان تورک به معنی کافر شرقی بوده است و بعدها در قرن ششم این نام را بر قوم (آل تایی) اطلاق کردند، قومی که قبل از اواخر قباد در ماوراءالنهر حاضر نبوده‌اند و جنگهای بهرام گور با (ترکان) به معنی جنگهای اوست با (کافران مشرق) یعنی با قوم خزران نه با طخاران که در زمان بهرام گور مالک خراسان شرقی بودند و شاید مالک بعضی از بلاد فرغانه و بخارا... و به ایران تجاوز نکرده بوده‌اند و نخست پس از فوت این پادشاه بر ایران شهر تاخت بردند - کمونیست دانستن مزدک و مزدکیان که دستاویز روسها و توده‌ایها قرار گرفته است از اشتباهات ایشان است چه مزدک مذهب و دین خاص خود را داشته است در حالی که بنیاد کمونیزم بر بیدینی و لا مذهبی است و انگهی مورد اصلی کمونیزم مالکیت زمین است در حالی که مورد اصلی مذهب منسوب به مزدک (که مذهب عموم هیاطله باشد) مربوط به تعدد شوهر است که نگاه آن متوجه عالم مینو ست نه جهان مادی. و پس از دفع شر مزدکیان اشکال کار خسرو انوشروان در این بود که مزدکیان نسب از سوی مادر داشتند نه از سوی پدر و مادرسالاری matriarcat جز این نیست الا اینکه توام است با تعدد شوهران و این غیر از رسم ایلمستان و خوزان باستان است که در آن زمان هر دختر فقط برادر خود را تزویج می‌نموده است و فامیل یکی بوده است نه چند شاخه... و پدر هر کسی معلوم بوده است و احتمالاً در نبودن فرزند، زن شوهر دیگر (به برادر دیگر) می‌کرده است و چند حکم دیوان قاضی از چنین مواردی بر روی خشتها ثبت شده و به دست ما رسیده است و آن را خوانده‌اند.

حاشیه بر صفحه ۳۱

جمشید کاوس جی کاترک Jamshid Cavas - Ji Katrak در کتاب خودش
(Marriage in Ancient Iran, Bombay, 1965, P. 26 - 84)

قضیه Xvetuk - dāsīh یعنی وجود ازدواج خواهر و برادر در ایران باستان را بار دیگر خواسته است انکار کند! و کتاب او ۸۴ صفحه بیشتر نیست، اما نتیجه مثبتی نگرفته است، چه او از خوزان باستان که چند هزار سال قبل از دخول ایرها به ایران زمین تمدن درخشانی داشته‌اند بکلی بی‌اطلاع است و عموم زردشتیان در این نقص اطلاعات مانند او هستند. و حال آنکه از مطالعات در زبان و تمدن خوزان زمین که از هزاره چهارم قبل از میلاد تاریخ نبشته شده‌ای - یعنی اسناد و سنگ نبشته‌ها و نبشته‌هایی روی خشتها برای ما باقی گذاشته‌اند مراسم دین و عادات و رسوم آنها نیک روشن می‌شود و معلوم می‌گردد که بنیاد جامعه آنها بر اساس «مادرسالاری» بوده است - مانند جامعه مصریان قدیم - و نزد آنها هر شهری یک خدای از جنس مؤنث داشته است که صاحبه شهر شمرده می‌شده است ولی آن ربه النوع با یک رب النوعی که برادرش است ازدواج نموده است و این رسم هزاران سال در میان پادشاهان و سایر مردم خوزان زمین (Elam) جاری بوده است و نیز (موغان) makūsh اصلاً از مردم خوزان و کاهنان ایشان بوده‌اند. ولی هنگامی که ایرها یا ایریها بر ماد و پارس و خوزان استیلا یافتند، چون خودشان مردم بیسوادی بودند این کاهنان (موغان) خوزی معلّمان و مدبران امور و نویسندگان آنها شدند چنانکه در عصر ملوک هخامنشی ایران شهر سه زبان رسمی داشته است یکی زبان ادبی که همین (خوزی) باشد، دیگر زبان آشوری که زبان تجار و منجّمان بوده است و سوم زبان «ایری» یا فارسی که لغت خود هخامنشیان باشد اما خود این ایرها خدایان زنانه

(مؤنث) نداشته‌اند و خداهاشان تنها مردانه بوده‌اند ولی معلمان و مربیان آنها که موغها/ magush باشند بسیاری از عادات و عقاید خود را در جامعه ایرها داخل کرده‌اند از جمله خط و زبان خود و زناشویی میان محارم را که در میان خود خوزان معمول و مرسوم بوده است اما خود پارسیان از آن نوع ازدواج شدیداً اکراه داشته‌اند و گاهی برخی از ایشان به سبب پیروی کورکورانه از موغان خوزی (Elamites) به Xvetuk dasih تن در داده‌اند و Xvetuk که در پهلوی به شکل (خویش) در آمده است ظاهراً باید آن را با (خویژ) به معنی (خوزی) یکی دانست چنانکه معنی Xvetuk - dāt «نکاح خوزی‌وار» خواهد بود و hvēs که «ویس» و «خویش» باشد همان لفظ است و حتی کلمه zana به معنی (زن) یعنی (خانم) یک لغت خوزی است و گواهی می‌دهد بر اینکه قرن‌ها مردم (ایری) نژاد پیرو عادات خانوادگی خوزان بوده‌اند و آقای کاترک نه تنها خودش اطلاعات محدودی دارد بلکه این دانشمندان فرنگی نیز که ذکر می‌کند اطلاعاتشان محدود بوده است.

šusrzanih مرکب است از šusr - در اوستا Xšudra - به معنی آب پشت - لفظی که ظاهراً با شستن / شوئیدن به معنی ترک کردن و نیز به معنی (شوهر!) هم‌ریشه و از لغت ایری (آریایی به اصطلاح فرنگی) باشد، و zana (زن) لغت ایلمی است چه در زبان ایلمیان که چهار هزار سال قبل از آمدن ایرها (ایریها) به ایران زمین، ساکنان این دیار بوده‌اند و تمدن خود را به طور ارث به ایرها داده‌اند، zana به معنی خانم و خاتون باشد (رک به فرهنگ Elamisches Wörterbuch - W.Hinz und H. Koch) ولی زن به معنی زوجه را ایلمیان rutu می‌گفته‌اند نه zana - و ناگفته نماند که داریوش در سنگ نیشته‌ها زبان ایلمی را (خوزی) - خوجا - xuja - زبان پارسی را (ایری) aerya می‌نامد و این ایریها که در اواخر عصر مفرغ به ایران زمین رسیده بودند احترام خاصی برای خوزها یا خوزان قایل بوده‌اند و در بسیاری از امور تمدن و آداب و سنن از ایشان پیروی می‌کردند و حتی کلاه و جامه مغان دوره هخامنشیان تقلیدی بوده است از کلاه (دستار) و جامه مغان خوزها... و زبان خوزها (خوزی) زبان علمی و ظاهراً زبان مذهبی بوده است! - و خوزها تا عصر آل بویه در خوزستان باقی بودند - عربها خوزان زمین را (بلاد الاحواز) می‌نامیدند و شهر خوزان بازار (xuzān - Vāzar) را (سوق الاحواز) ترجمه می‌کردند و تاکنون به صورت (اهواز) باقی است و قبل از

ظهور خاندان هخامنشی مردمان فارس و بویر احمدی و ممسنی و لر بزرگ و لر کوچک و (ماه)^۱ عموماً خوزی بوده‌اند و مردم آشورستان (عراق) سرزمین ایران را (اعلم) یا عیلم می‌خواندند به معنی جبال یا جبل - در وقت خلفای عرب نیز عربهای بغداد ایران را بلاد الجبل (= اعلم) می‌گفته‌اند به همین جهت عربهای شام که با فرنگیان تماس داشتند حسن صباح را (شیخ الجبل) یعنی شهریار Montagne ترجمه می‌کردند! چه عربها هرگز از خود شهری نداشته‌اند تا پادشاهی داشته باشند، بلکه صحراگرد و (بدوی) بودند به شکل عشیره‌های خانه به دوش و شیخ رئیس عشیره باشد که همیشه (برادر پیرتر) است نسبت به برادران دیگر... و هر (بیت) یا مشیخه که خود پیرترین یا کهنترین (بیت) هاست (و بیت همان Bett آلمانی و bed انگلیسی است!) و (بات بیبت) یعنی شب را در گوشه به سر آوردن (بیبتو) کردن باشد.

خواهیم دید که جامعه خوزان یک جامعه مادرسالاری بوده است با سنتی چند هزار ساله - که دست کم از هزاره پنجم تاریخ داشته است و این انتقال اصطلاح (زن) به معنی خاتون و بیگم به زبان ایری گواهی می‌دهد بر انتقال آداب و رسوم خانوادگی و اجتماعی خوزان بر اساس endogamie که مغایر و مخالف است با exogamie و به همین دلیل ایران زمین (وارث خوزان زمین) جامعه یک بام و دو هوا شد، مثلاً اهور مزدا = «بزرگترین بغان» از جنس مردینه است با ریش بلندی مانند ریش داریوش اما کتابهای پهلوی او را شوهر یک خانمی («زنی») می‌دانند به نام Armaiti و اصرار می‌ورزند بر اینکه (اسفندارمذ) خواهر و زوجه اوست!! - و حال آنکه این روایت مغان خوزستان است که خدای اصلی آنها «خانم خانمها» یا «زن زنها» عنوان داشته است به اسم kiririša با خطاب «ای زوجه علیا، فره جاودانی، ای مادر بغان، حامیه پادشاهان، ای خاتمی که اولاد تو - مخلوقات تو - از اولاد و مخلوقات پادشاهان برترند، ای خانمی که هیچ هنرمندی لیاقت ندارد که پیکر علوی تو را تجسیم کنند، ای خاتون زندگانی، ملکه بیشه برین (بهشت)، ای باب الحوائج الخ...» این است دعائی که پادشاه شوش خطاب به این ربه الربات

۱. در تضاعیف - تاریخ گزیده - حمدالله مستوفی (کوه پایه‌های ایلمستان) آمده - چاپ عبدالحسین نوائی

برکاشیها نبشته و بر دیوارهای معبد شوش نصب کرده است به همان عنوان که مثلاً ما بسم الله الرحمن الرحيم برکاشیها نبشته بر آستانه حضرت معصومه نصب می‌کنیم.

(F. Grillot - Kiririša - Fragmenta Historiae AELAMITAE, Mélanges offerts

à M - J. Stève éd. Recherches sur les civilisations, Paris, 1986, P. 175, sq).

سنت و زبان خوزان تا به گاه آل‌بویه باقی بود. و در زمان ساسانیان پرستشگاه یا زیارتگاه اناهیدا متعدد بوده است و در هر کدام گذشته از آتش پاک، یک قنات آب پاک زیرزمینی نیز قبله‌گاه و مورد پرستش مردم بوده است - نوع دیگر زنی (خانمی) است که غیر باکره است. نوع اول را یونانیان La Vénus chaste ترجمه می‌کردند و نوع دوم را (زهرة چنگی) می‌دانستند و در سنت ایران آن را خاتون پنجره گویم و در عراق (آشورستان) او را la Dame des Fenêtres می‌نامیده‌اند و این اصطلاح šusr-zan و šusr-zanیه مربوط به همین نوع دوم است.

برای تکمیل معنی šusr-zanیه باید بگویم که از دیدگاه ایرها (ایران) زن بر دوگونه بوده است. نوع شمیران / شمیرم semiramis یا اناهیدا - زن (خانم) باکره یا نجیب.

و حرمت داشتن اوجاغ (آتش) نیز از میراث خوزان باشد که آن را به ایریان واسپرده‌اند. رب النوع آتش را Nusku می‌خوانده‌اند و آن به شکل (نسق) و تنسيق امور تا این زمان باقی است بویژه در میان برزگران و آیین دیه که هر سال در مهرماه نسق برکشند و دست‌کم شش نفر نسق‌دار در هر دیه باشند بیرون کدخدا که با او کلاً هفت نفر می‌شوند و حق نسق خرید و فروش نیز می‌شود نهایت در عصر خوزان باستان کدبانو مهمتر بوده از کدخدا که فقط وزارت او را داشته است. و نیز اصطلاح šöyēnik به همان معنی marié اصطلاح (زن‌دار) دیده نمی‌شود و نیز اصطلاح šoy-virāyih شوی ویرائی به معنی شوهرداری موجود است اما (زن‌داری) به چشم نمی‌خورد و نیز اصطلاح nairikih هست به معنی شوهرداری و زناشویی چه nairik کدبانو باشد - در اصطلاح فعلی ما کدخدا شدن یعنی زن‌بردن و در پهلوی پیمانک کده خودزائی یعنی عقد ازدواج و حتی در پهلوی کدخدای مرد Katak Xa'tay mart به معنی مرد زن‌دار است. (چه غالباً katak به معنی زن و خانه و بلکه به معنی فامیل است.) کدگ خودزای زن katak X'atay zan نیز آمده است به معنی زن خانه‌دار به

تقریب la ménagère - اما پروفیسور والتر هنتس W. Hinz که در جلد یکم و جلد دوم تاریخ ایران کمبریج دوره باستانی ایلمستان را از سال ۲۴۰۰ تا سال ۱۸۰۰ پیش از میلاد و از سال ۱۸۰۰ تا سال ۱۵۵۰ پیش از میلاد نگاشته است از به کاربردن اصطلاح مادرسالاری matriarcat سخت اکراه دارد و تصور می‌کند که خانواده (فامیل) منحصر است بدانچه امروز در فرنگ فامیل گویند و دانند و انواع دیگر را (زنا) incest می‌داند و امثال چندی که از این نوع ازدواج و زناشویی در سبک Xvetūdas آورده است (و خود در ایلمستان نوع دیگری از ازدواج نبوده است) آن را نه مادرسالاری matriarcat بلکه phatriarchat (برادر سالاری) می‌خواند!! و در مثالها که از روی الواح ایلمی ذکر می‌کند داریم می‌نویسد فلان مرد با «برادر» خود تزویج کرده!!! و گاه اعتراف می‌کند که غرض از «برادر» خواهر است یعنی زن است نه مرد! چون از قدیم در اصطلاح آلمانی ازدواج با برادر Bruderheirat از ترجمه تلمد و تورات وارد شده است که فرانسویان lévirat خوانند یعنی لایوی یهودی مکلف است که زن بیوه برادر متوفای خود را تزویج نماید] در حالی که رسم خوزان و ایلمستان بر این بوده که هر خواهری برادر خود را تزویج می‌کرده است و فرزند بویژه دختر - متولد از ازدواج خواهر و برادر بر پسری که از خواهر و برادر متولد شده باشد برتری داشته است در ارث‌بردن (زمین و باغ) تا چه رسد به اولادی که متولد شده باشند از ازدواج غیر از خواهر و برادر!! و این رسم مادرسالاری نه تنها در ایلمستان بلکه در میان اجداد قوم Brāhūē و در میان بومیان اصلی هند (دراویدها Dravidians) نیز معمول و مرسوم بوده و تاکنون هم هست و آن را مادرسالاری نامیده‌اند. علاوه بر این در ایلمستان ازدواج نجبا و خدایان نیز بر این منوال مادرسالاری و ازدواج خواهر و برادر بوده است، یعنی هر دیهی و شهری از دیهات و شهرهای ایلمستان ملک یک ربه‌النوعی است که برادر خود را به شوهری برگزیده است. حالا یا والتر هنتس این مطلب را نفهمیده است یا اینکه از اظهار آن اکراه دارد

۱. لغتی است مربوط به تاریخ مقدس - کلمه‌ای است که از زبان لاتینی آمده است و به معنی تعهد و تکلیفی است که قانون حضرت موسی برگردن برادر می‌گذاشت و او به موجب این قانون بیوه بی‌فرزند برادر متوفای خویش را به زنی می‌گرفت.

فکر می‌کنم از اظهار آن اکراه دارد. و اصولاً فکر می‌کند که فرزندی که از ازدواج با محارم متولد شده باشد کم عمر و ضعیف و منحط *dégénéré* است ولی این نظر خطا باشد چنانکه در انگلستان مریبان حیوانات اهلی مکرر در نسلهای حیوانات به تجربه معلوم نموده‌اند.

حاشیه بر صفحه ۳۶

شاپور یکم تصحیح شود به شاپور دوم «هوبک سنب» (ذوالاکتاف) - ۳۱۰-۳۷۹ میلادی - که در شانزده سالگی (۳۲۶ میلادی) زمام شاهنشاهی را به دست گرفت و از سال ۳۱۰ تا سال ۳۲۶ پادشاهی با مادر او و شهریاری در دست رجال دولت بود و این مدت معاصر است با پادشاهی قیصر روم قسطنطین یکم (۳۰۶-۳۳۷) یعنی شاپور دوم (۳۲۶-۳۳۷) شهریاری بود جوان و قسطنطین که دین مسیحا را رسمیت داده بود قیصری بود پیر شده که دین مسیحا را در شکل مذهب Arius در روم رسمیت داده بود (۳۰۶-۳۱۰) در حالی که (مغستان) یا کلیسای موبدان در ایران بعد از سال ۲۷۷ صورت یک مذهب دولتی پیدا کرده بود، چنانکه مذهب رسمی دولت ایران ربع قرن زودتر از رسمیت یافتن مذهب مسیحا در قسطنطینیه صورت یافته بود به دست موبد کارتیر - مغ آتشکده اناهیدا - و این کارتیر بود که بعد از سرکوب کردن مانی - در سال ۲۷۷ میلادی - پنج سال پس از فوت شاپور یکم (۲۴۱-۲۷۲) ملقب به جندی (یعنی صاحب ماشینهای قلعه کوب) و بتحقیق در وقت بهرام دوم (۲۷۶-۲۹۳) تدارک قتل مانی را دیده و کلیسای زردشتی را بنیاد نهاد، چنانکه در دوره پادشاهی نرسی (۲۹۳-۳۰۱) و تا ۳۲۶ شانزده سالگی شاپور «بزرگ» دولت ایران یعنی طبقه جنگیان بی حد ضعیف شده بودند و عنان اختیار دولت ساسانی به کف مغان افتاده بود که (انقلاب «زردشتی») برپا کرده بودند و مدت نیم قرن یعنی ۵۰ سال ثروت و قدرت نظامی ایران بازیچه آنها و وسیله ثروت اندوختن آنها شده بود، چنانکه شاپور دوم ملقب به «کبیر» جز آلت فعل مغان نتوانست بود و مغان حتی منکر نام و اعتبار شاپور یکم و فتوحات درخشان و کارهای بزرگ او هم شدند و جمله را به شاپور دوم نسبت دادند و او را وسیله